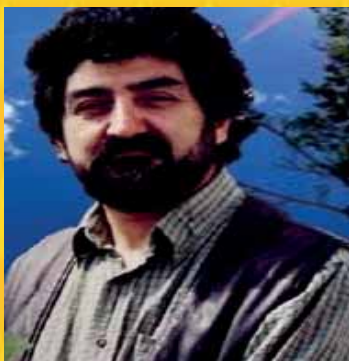


در صفحات دیگر:

از: منصور حکمت



در باره: "کنترل کارگری"،
بلشویسم و انقلاب اکتبر

از استیون هاوکینگ:



پاسخهای کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ

ترجمه ای جدید از ایرج فرزاد

ایرج فرزاد:

* "زیر سطح" دو رویداد
* گوشه نمایان "دگرذیسی" طبقاتی

ضرورت هوشیاری سیاسی و "تنوری" هوشیار

جامعه ایران در جوشش و غلیان است. مردم دائما در خیابان اند و اعتراض میکنند. تجمعات هر روز به شهرها و نقاط مختلف ایران گسترش می یابد. کمپینی براه افتاده است در تقابل با شعار "سلام فرمانده"، با عنوان "تفنگ ات را زمین بگذار". "مقام معظم"، این بار دیگر به "فتنه" اشاره نمیکند. چه، وقتی گوشه چشمی به خروش خشم مردم دارد، میفهمد که مردم این اعتراضات را با استفاده از شکافهای بالا، عمدتا در ایام "انتخابات"، سازمان نداده اند. این اعتراضات، بطور اخص پس از خیزشهای شهری سالهای ۹۶ و ۹۸ مستقیما به مطالبات مردم متکی است. چه، از سوی دیگر میدانند که سپاه اسلام در رویارویی با مردم قادر نیستند به تنوری توطئه "استکبار جهانی" و یا شیطنت "صهیونیستها" چنگ اندازند. فلان مسنول قوه قضائیه گفته است که نمیتواند برای مردمی که بخاطر نان اعتراض میکنند، پرونده امنیتی و یا وابستگی به نیروهای دشمن، تشکیل بدهد.

اینجاست که برخی از فرماندهان نیروهای انتظامی علنا اعلام کرده اند که در برابر مردم، تفنگهایشان را زمین میگذارند. اینها همگی "نشانه" اند، نشانه های آغاز سیر فروپاشی و سقوط اسلام سیاسی در ایران. اگر در جبهه بالائی ها، بحث از ناتوانی در سرکوب مردم است، در پائین و در میان مردم تصمیم با عدم سازش با رژیم اسلامی را متوجه شده اند.

لاجرم، آن علائم در بالا، و آن "تملق" های کنونی به مردم، گوشه هانی از "آینده" و یا به عبارت دقیقتر، جستجوی راههایی برای بقاء لایه هانی از رژیم اسلامی را در دوره پسا فروپاشی، یا پسا "تغییر رفتار" عیان میکند.

اما رژیم اسلامی، شبیه به رژیم سلطنت نیست که با

"راحل" در سالگرد مرگ او، نه کار مجاهدین خلق، بلکه توسط "ارتش سایبری" سر به دواير کله گنده تر رژیم صورت گرفت. اگر نه، مجاهدين که اين اندازه به قدرت مانور خود در ايران مینازند، چگونه شد در بيخ گوششان، و در اطريش، رژیم اسلامی توانست مراسم سالگرد "ارتحال" را برگزار کند؟

تصور من اين است که اين فضا سازی، چندین هدف مختلف را تعقیب میکند، از سویی بهانه "شلوغ کاری" ها و بی مسئولیتی های مجاهدین را به مردم نشان بدهند و به آنان پیام بدهند که مردم! ببینید، اين شکل و قواره بد فرم و بازدارنده، اين سکت و فرقه مهجور با همه بی مسئولیتهايش است که میداندار شده است.

اما، فقط اين هم نیست. سلطنت طلبان هم به میدان آمده اند تا مردمی را که حکومتشان را بزير کشيدند، دوباره به موقعیت "عشایر و مرزداران غیور" بازگردانند. موجود بی فرهنگی چون "علیرضا نوریزاده"، که مزدوری اش برای "شیوخ" عربستان معروف خاص و عام است و مهر دست چنم و "ذخیره" دواير جاسوسی سیا، و از افتخاراتش پا اندازی "زیبا رویان گرجی" برای حرمسرای "شاهان" ایشان است؛ با خیزش مردم علیه حکومت لومپنهاي اسلامی همتای خود، در سودای اعاده مقام واسطه گری هم کیش های خود بر "رعایا" است. اين ارادل نمیتوانند بفهمند که مردم نه رعیت ظل السلطان، که شهروندانی محترم اند که حرمت انسانی خود را می شناسند، به حقوق مدنی خویش آگاهند؛ و سایه شوم بساط عیش و عشرت دربار "بزرگ ارتشتاران" و خاطرات اهانت آمیز شیوه "مملکت داری" و "میهن پرستی" بادمجان دور قاپ چین ها و نوکر و منترهای چاپلوس را به تاریخ سپرده اند. اين جماعت به اين توهم و خرافه دچار شده اند که گویا مردم ايران دارند با شعارهایی که اينها در پستوها و فراموشخانه تاریخ سر زبانها انداخته اند: "رضا شاه روح شاد"، میدان را برای پهن کردن و اعاده دگر باره سلطه مشتی بی فرهنگ و چاکر منش و آفتابه به دست، بر رعایا و عشایر و اقوام "ايران زمین" آماده میکنند. رژیم اسلام از همه اين مهندسی آشفته بازاری و اوضاع "هرج و مرج"، نهایت استفاده را میکند. در پس اين صحنه سازيها و منحرف کردن اذهان، راحت تر میتوانند موج نارضايتی را در پایه رژیم نیز، همزمان سرکوب و یا ساکت کنند.

بعید هم نیست که در اين کلاف سردرگم و وضعیت متزلزل رژیم اسلامی، با برقراری نوعی حالت اضطراری، که مثلا "طبق فرمایشات مقام معظم"، حساب مردم معترض به قحطی نان با آشوبگران، منافقین، کمونیستها، طرفداران

سازماندهی کودتا توسط آمریکا و انگلیس و سیا و انتلیجنس سرویس آنها به قدرت رسیده باشد. اين رژیم، رژیم یک جنبش عظیم کلیه اقشار و طبقاتی است که در روند سرمایه داری شدن جامعه ايران، به حاشیه رانده شده، و در معرض انقراض قرار گرفتند. اين موج وسیع انسانی، مستقل از هر تعبیری که ما از انقلاب ۵۷ و چگونگی سازماندهی مقدرات آن در پشت پرده و در معادلات دوران جنگ سرد، داریم، با "انقلاب اسلامی" از موقعیت حاشیه جامعه و نقش طفیلی وار زندگی و گذران، به مسند "قدرت" رسیدند. اين لشکر در برابر کابوس بازگشت به وضعیت گذشته خویش قبل از دوران سیاه "حزب فقط حزب اله، رهبر فقط روح اله"، از هیچ جنایت دریغ نکرد. اينها بودند که زیر پرچم اسلام، "میهن" فی الحال در تصرف خویش را از "تجاوز" رژیم صدام و در هشت سال جنگ و با قربانی و تلفات و "شهادت" های بی شمار در امان نگهداشتند. اين لایه وسیع بنابراین، قابل مقایسه با جمعی بله قربان گو که با "فرمان همایونی" به مقام و منصب رسیدند، نیستند. بنابراین نه تنها با اوجگیری اعتراضات مردم "صدای انقلاب" آنها را نخواهند شنید، بلکه باز هم برعکس رژیم سلطنت، چمدانهای پول و ثروت را به کشورهای غربی منتقل خواهند کرد، میمانند، چون به معنی واقعی کلمه رژیم اسلامی بر دوش اينها بنا شده است. و اينجاست که کشمکش و تخاصم در میان همه لایه های اداری، نظامی و امنیتی رژیم، با رویت "نه" گفتن مردم، شتاب میگیرد. لایه های وسیعی از اين پایه اسلام سیاسی فی الحال آگاهند که نورچشمی ها، از هم اکنون برای بقاء خود در تحولات آتی، سالهاست کار میکنند. میدانند که بسیاری از تخم و ترکه "مسئولان رده بالا"، در هماهنگی و "تعامل" با غرب و آمریکا، راهی آمریکا و کانادا و دیگر کشورهای غربی شده اند. میدانند، که خود در ماجرای تقسیم سهم، در مذاکرات، از جمله "برجام"، کنار زده شده اند. بسیار طبیعی است که اين روند، با نارضايتی های شدید طیف وسیع تر لایه پایه و آن تعداد از دانه درشت ها روبرو باشد، که ممکن نیست همگی در بازی شرکت داده شوند. لاجرم، عناصر کلیدی تر، قطعا خبر و "شایعه" تلاشهای "بازدارنده"، از جمله حتی نوعی مقاومت مسلحانه و یا تهدید به "پیوستن به مردم" و یا سرپیچی از دستور سرکوب مردم، را به دقت مونیتر کرده اند. اينکه فلان عضو "سپاه قدس" خودکشی کرده است و یا دیگری در یک توطئه "صهیونیستی" جلو درب منزلش ترور شده است، فقط گوشه نمایان اين کشمکش ها و تصفیه ها را نشان میدهد.

راستش، شخصا براي باورم که "هک کردن سایتهای شهرداری تهران و از کار انداختن دوربینهای قبر امام

لحظات تسلیم به "خود فریبی دسته جمعی"، پرت ترین و مالیخولیانی ترین عناصر و تنوریهایشان، میتواند به "نیرو" تبدیل شوند. اینجاست که در برابر تک و تا و مجاهدتهای روشنفکران طبقات دارا و در اینجا صاحب منصبهای "ادیب" بورژوازی "خودمان"، باید پرچم واقعی ای که دورنمای پیروزی را در مسیر آرمانهای پیشرو ترسیم میکند، برافراشت. این "ماده متحرک" اعتراضات مردم، نه به تسکین و داروی مخدر دشمنان مردم که به انرژی، آنهم انرژی در معنای علم فیزیک آن، "انرژی مثبت" نیاز حیاتی دارد.

آن تنوری هوشیار، که در روسیه با دو شهر نیمه صنعتی درخشید، سالهاست از ویرانه های سوسیالیسم شکست خورده توسط سرمایه داری دولتی، عبور کرده است. سالهاست که ادبیات یک سوسیالیسم مدرن برخاسته از تمدن غربی، خرابه های سرمایه داری ملی در پوشش سوسیالیسم و کل ادبیات آبشخور انواع سوسیالیسمهای خلقی و قومی، دوران "انتشارات پروگرس"، را جا گذاشته است. ادبیات بنگاه "پروگرس" که دست بر قضا، تنها منبع تغذیه فکری همین منتقدین کنونی لنین و لنینیس بودند.

علیرغم تلاش نامیمون و سازمانیافته دشمنانمان، هیچ راه دیگری بسوی آزادی و رفاه و سعادت شهروندان، جز تشکیل دادن یک حزب لنینی متکی به ادبیات هوشیار و عمیق و سیاسی مبانی کمونیسم کارگری، وجود ندارد. باید به این سرسپردگان بورژوازی خودی فهماند که ما را در پیروزی هایمان و نه در شکست و وا دادن آنها بشناسند. باید به آنها فهماند که نمیتوانند با نشان دادن لولوی استالین و استالینیس و قالب کردن سرمایه داری دولتی و مسلح به یک زرادخانه وسیع و اتمی به عنوان سوسیالیسم واقعی، ما را مرعوب کنند.

برای اردوی مدعی سیاست پیشرو و متظاهر به سوسیالیسم و کمونیسم، غرق شدن در سیر خودبخودی حوادث، عملاً معنایی جز بی تفاوتی نسبت به انواع آلترناتیوهای بورژوائی و سناریوهای دوایر رژیم ساز، ندارد. ادامه این شیوه، لاجرم جامعه را وادار میکند که خود با بدست گرفتن تنوری انقلابی، حزب رهبر مبارزات خویش را ایجاد کنند.

ایرج فرزاد ۷ ژوئن ۲۰۲۲

"رژیم طاغوتی" و... جداست، اوضاع را طوری تحت کنترل بگیرند که هم نوعی "بیطرفی" آمیخته به "همدردی" را با مردم بجان آمده تداعی کند و هم مسیر واگذاری و نقل و انتقال قدرت را فراهم کند.

اینجاست که هوشیاری سیاسی و تسلیم نشدن به سیر خود بخودی اوضاع، نقش کلیدی دارد. اما این هوشیاری باید به "تنوری هوشیار" نیز متکی باشد. شاید در این رابطه است که روشنفکران طبقه بورژوازی "خودی"، درست در حالی که در این اوضاع در وصف و رثای "نویسنده"، که گویا کاری به سیاست و مبارزه طبقاتی ندارد و اگر هم حرفی داشته باشد، با "شعرش به ستیزه بر میخیزد"، میخوانند نظر جامعه را به کانون های "ناهوشیار" و مالامال از عقب ماندگی بچرخانند، در همان حال دارند نسبت به "حزب لنینی" و عواقب عمل هوشیار و به موقع، هشدار میدهند. این نکته، یعنی فعال شدن روشنفکران طبقه بورژوازی خودی و اخطار و "نکنید، نکنید" های آنان علیه تنوریهای "وارداتی" در رابطه با اوضاع در حال غلیان جامعه ایران، اصلاً تصادفی نیست.

در پس منفی بافی ها و اعلام برانگیز جستها از "لنین" و "لنینیسم"، بلند کردن پرچم رنگ باخته ای منقش به "صنف" ادباء و پاسدار "سنتهای ایران" بر فراز مبارزات مردم لانه کرده است. اما تصور من این است که این صنف فضلا و ادبای مشروطه چی، آنقدر در خود فریبی و نارسایی غرق اند که قادر نیستند بفهمند نمیتوان با ادبیات دوره فنودالی و مانیفست "غریبزدگی" مرحوم آل احمد و نوستالژی عصر زندگی "بی آلابش" در کنج فراموشخانه روستا، با ادبیات پرولتاریای صنعت بزرگ در افتاد. آنقدر به جهالت خود افتخار میکنند که قادر نیستند بفهمند، موج وسیعی از نسل جوان، نه فقط خواننده کاپیتال و گروند ریشه و بررسی ریشه های "منشویسم" و "بلشویسم" در جنبش جهانی طبقه کارگر شهری است، که خود عمدتاً مترجم آن منابع اند. این صنف، انگار عادت کرده است که مخاطب خود را دهقان و یا حجره طبله ها بداند تا برایشان عکس مار بکشند و یا "تغال" کنند. این مردم عاصی، با این درجه شهری شده تر به نسبت ایام مشروطه حضرات و فراتر رفته از سالهای آخر دهه ۵۰ شمسی، سالهاست به ادبیات جهانی روی آورده است. اما تمام مساله این است که مردم در غرق شدن با شور و هیجان ساقط شدن رژیم اسلام سیاسی در ایران، نسبت به پرچمهایی که "برایشان" بلند میکنند، نه با چشم کنجکاو و جستجوگر، که با "قلب" مهربان و پاک خویش نگاه کنند. همه ما چنین خاطرات تلخی از تراشیدن وارداتی ترین و مرتجع ترین عنصر حاشیه تاریخ، به عنوان رهبر انقلاب داریم. و نکته مهم این است که دقیقاً در چنین

بحث در سمینار حزب کمونیست ایران

درباره کنترل کارگری، بلشویسم و انقلاب اکتبر

۲۷ آوریل ۱۹۸۵

اولین چیزی که باید مطرح بکنیم این است که انقلاب اکتبر بعنوان یک انقلاب سوسیالیستی یک پدیده یکپارچه و یک بُعدی نبود. انقلاب اکتبر یک تحولی در جامعه روسیه بود که طبقات مختلف در آن شرکت داشتند یا به هر حال از آن تأثیر میپذیرفتند. به هر حال انقلاب اکتبر یک مقطع تکامل تاریخی روسیه است بعنوان یک کشور، نه فقط یک انقلاب پرولتری طبقه کارگر که نفس انجامش این باشد که دیگر از آن به بعد دینامیسم حرکت جامعه را و نیازها و سیاستهایش را پرولتاریا تعیین میکند. انقلاب اکتبر را باید محل تلاقی این گرایشهای طبقات مختلف دید و منحصر به انقلاب اکتبر هم نیست. انقلاب ۱۹۰۵، وقایع دوران استولپین، جنگ جهانی و انقلاب اکتبر همه با هم، به هر کدامشان نگاه بکنید، دو جریان بورژوازی و پرولتری را میتوانید توی آنها مشاهده بکنید که زیاد هم خودشان را از هم تفکیک نمیکنند.

روسیه یک کشور عقب مانده بود و بورژوازی آن همیشه مشتاق خلع ید از فئودالیسم، بوجود آوردن بازار کار، صنعتی کردن روسیه و بوجود آوردن یک کشور مدرن امپریالیستی مثل غرب. این یک خواست قدیمی بورژوازی روسیه بود و تا آن موقع قادر به آن نبود و بطور کلی بصورت کلاسیکی قادر به انجام این کار نشد، برخلاف بورژوازی انگلستان یا فرانسه یا آلمان. خواست بوجود آوردن یک روسیه مدرن و روسیه امروزی و یک روسیه صنعتی خواستی بود که در کل اپوزیسیون تزاریسم وجود داشت. جنبش کارگری روسیه به مقدار زیادی این آرمان را با خودش حمل میکرد. مثل خود ایران. استقلال از امپریالیسم، صنعتی شدن، اقتصاد ملی را رشد دادن یک خواستی است که بطور خودبخودی چپ این را با خودش حمل کرد در صورتیکه ایده‌ها و افکار جبهه ملی است و یک مقدار زیادی پرچم واقعی این قضیه را جبهه ملی در دوره خودش بدست داشت.

به هر حال خواست یک انقلاب بورژوا دمکراتیک و یک تحول صنعتی، با خواست یک انقلاب پرولتری و یک تحول طبقاتی در روسیه از ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۷ در کنار هم حرکت میکنند. در ۱۹۰۵ پرولتاریا شوراهایش را بوجود آورد ولی آن چیزی که عملاً اتفاق افتاد درجه‌ای از حرکت به سمت آن انقلاب بورژوا-دمکراتیک بود که نهایتاً آن هم شکست خورد. ولی مثلاً حرکت استولپینی بعضی از آن نیازهای بورژوازی را برآورده کرد. من اینطوری میتوانم بگویم زمانی بطور واقعی پرولتاریا و بورژوازی در انقلاب روسیه از هم جدا میشوند که جنگ جهانی شروع میشود و خط مشیی که پرولتاریا را از بورژوازی جدا میکند موضع شکست طلبی لنین است. یعنی درست آنجایی که پرولتاریا میتواند، این قابلیت ایدئولوژیکی را پیدا میکند که در مقابل همه خواستها برای یک روسیه قدرتمند و یک روسیه مستقل و آزاد و آباد و مدرن، خواست شکست دولت خودی را مطرح بکند آنجا است که بطور کلی از تمام سنتهای قبلی انقلاب بورژوا-دمکراتیک و آرمانهای بورژوا-دمکراتیک اپوزیسیون روسیه میبرد، یا لاقلاً بطور عمده‌ای آنجا میبرد. این که منشویکها در آن مقطع نمیبرند دقیقاً گویای همین

رفقا بحث کنترل کارگری و رابطه‌اش با مواضع بلشویکها را من از این جهت انتخاب کردم که بنظر من یک گوشه مهمی از تجربه شوروی است و یکی از مسائل مهمی است که انحرافات که بعداً انقلاب اکتبر به آن دچار میشود را در این رابطه توضیح میدهند و یکی از پایه‌های هر نوع نقد جامع شوروی بحث کنترل کارگری است. ما در برنامه خودمان یک خواست اینطوری داریم که کنترل کارگری توسط شوراهای در تمام سطوح. اگر همینطور این برنامه را بدست ما بدهند و در بحران انقلابی یا در فردای یک انقلاب پیروزمندی رهایمان کنند من فکر میکنم هر کدام ما یک نوع کنترل را تبلیغ میکنیم و هر کدام ما یک نتیجه‌گیری از این بحث کنترل میکنیم. این همان واقعیتی است که در روسیه هم اتفاق افتاد. یعنی تفسیر مسأله کنترل کارگری به اشکال مختلف و اینکه بالاخره چه تفسیری تثبیت شد و جا افتاد، محور بحث است. الان اگر خود برنامه حزب کمونیست بنا بود برای رهنمود دادن به ما کافی باشد و اگر بنا باشد فقط بر آن مبنا برویم چیزی بهتر از آن از ما در نمیآید، شخصاً اینطور فکر میکنم. هر کس میتواند پیش خودش فکر کند این کنترل کارگری یعنی چی؟ و من اینجا سعی میکنم بگویم برای بلشویکها به چه معنی بود؟ برای منشویکها به چه معنی بود؟ برای آنارشیستها به چه معنی بود؟ و آن چیزی که واقعاً عملی شد چه بود و تا چه درجه میشود یک موضع مستقل کمونیستی را این وسط پیدا کرد؟

قبل از اینکه وارد بحث شوم دو سه معضل را اینجا طرح میکنم و فکر میکنم بحث کنترل کارگری را باید در رابطه با این معضله‌ها، هر کس در ذهن خودش بگنجد، یا بهتر باشد بگویم فیلتر کند. یک زاویه‌های معینی که هر بحثی را از پشت این فیلترها یکبار به آن نگاه بکند. بنظر من با در نظر گرفتن هر کدام از این نکاتی که من میگویم میتوانیم در پلمیکهای اصلی درون حزب بلشویک چیزهای جدیدی تشخیص بدهیم و مواضعی را که داریم بررسی میکنیم از یک زاویه جدیدی ببینیم. برای مثال کمونیستهای چپ، طرفدار ادامه جنگ با آلمان بودند. در صورتی که قبل از پیروزی انقلاب چپترین کمونیستها شکست‌طلب یا طرفدار ختم جنگ بودند. این را چطور توضیح میدهیم؟ خود آنها چطور توضیح میدادند؟ در همان موقع است که بورژوازی روسیه طرفدار ادامه جنگ است. یا برای مثال بحث مدیریت تک نفره؟ بورژوازی طرفدار مدیریت تک نفره است، طرفدار اتوریته در کارخانه است و در پروسه‌ای که در روسیه اتفاق افتاد می‌بینیم که بلشویکها عملاً به نفع مدیریت تک نفره موضع گرفتند و مدیریت تک نفره را عملی کردند. نکات اینطوری زیاد هست که وقتی به آن نگاه میکنیم شاید بشود گفت بدرستی قابل تشخیص نیست که چه چیزی پرولتری و چه چیزی بورژوازی است در این پروسه، و کدام حرکت ضرورت انقلاب اکتبر است و کدام حرکت تکامل در جهت سوسیالیسم است و کدام حرکت احیای سرمایه‌داری و احیاء سنتهای بورژوازی است در انقلاب روسیه؟ بنظر من چند تا نکته را اگر در نظر بگیریم میتوانیم به بعضی از اینها جواب بدهیم و کلاً روی تجربه روسیه یک نقد مستقلی داشته باشیم.

درون پرولتاریا که یک دو قطبی را تشکیل می‌دهد به اضافه یک قطب واقعی بیرون پرولتاریا که در جامعه به همان جدیت مطرح است و حتی می‌توانم بگویم نفوذش از حزب بلشویک و گسترش آرمانهایش از آرمانهای پرولتری بیشتر است. و کسی که می‌خواهد موضع بگیرد چه روی سوسیالیسم در یک کشور، چه روی پروسه مسأله کنترل کارگری، چه روی مسأله صنعتی شدن، چه روی مسأله دمکراسی درون حزبی، چه روی مسأله دمکراسی در تولید، باید این را برای خودش مشخص بکند که دارد نسبت به کدام این جریانها موضع می‌گیرد و همسو با کدام جریان است؟ بحث کنترل کارگری به این معنی وقتی از بیرون به آن نگاه می‌کنیم اینطوری بنظر می‌آید که بورژوازی توانست سنتهای خود را در تولید مستقر بکند. یعنی از بحث اختیارات از پایین و کنترل کارگرها در سطح کارخانه و اختیارات وسیع مدیریت کارگری، در ظرف سه سال وضعیت تبدیل می‌شود به مدیریت کمابیش تک نفره و خط رسمی خط مدیریت تک نفره است. خب این را که روز اول منشویکها و تازه از منشویکها بالاتر تزارها می‌گفتند، این خطی است که دولت موقتی‌ها می‌گفتند. ولی می بینیم حزب بلشویکی سه سال بعدش در همان موضع ایستاده است. آیا این به معنی پیروزی سلطنت‌طلبها و لیبرالها در روسیه است؟ آیا کسانی که در طول این مدت از مدیریت تک نفره دفاع کردند از یک موضع تزاریستی دفاع می‌کردند؟ آیا به طبقه کارگر پشت می‌کردند؟ تشخیص این مسأله بنظر من کلید قضیه است. وگرنه من شخصاً فکر می‌کنم موضع لنینی در انقلاب اکتبر را نمیشود فهمید. انقلابی میشود که وسیعترین تغییرات را بوجود می‌آورد بر مبنای رادیکالترین شعارهای حزب انقلابی، و خود آن حزب انقلابی از فردا مدام دارد جلو دست ابتکار توده‌ها، گسترش دمکراسی از پایین، دخالت کارگرها در تولید و غیره را می‌گیرد. این پروسه‌ای است که واقعاً اتفاق افتاده است.

آیا باید از همانجا همانطور که آثارشسته‌ها موضع می‌گیرند باید گفت خب این بورژوازی است، این هم مشی بورژوازی است دیگر، علیه اهداف اکتبر است. بنابراین تمام حزب بلشویک بعد از قدرت را میشود به حساب بورژوازی گذاشت و گفت انقلاب اکتبر کلاً عقیم ماند و کرونشات درست است، حرفی که منشویکها می‌زنند. یا نه! از این عملکرد بلشویکها میشود نوعی دفاع کرد و شرایط تاریخی آن را توضیح داد و حتی از آن درس گرفت و حقانیت بعضی از اعمالشان را نشان داد. که من فکر می‌کنم این دومی است و میشود این کار را کرد. بنابراین آن دو قطبی اولی، بحث من این است وجود همزمان دو جریان که هر دو خواستار تحولند. یکی پرولتاریا خواستار تحول سوسیالیستی جامعه است بورژوازی خواستار تحول صنعتی جامعه است. یک جا اینها با هم منطبق میشود و یک جایی کاملاً این دومی میشود. ولی تشخیص اینکه کی و چگونه و بخصوص در بحث امروز ما کدام این استدلالها دارد آب به آسیاب کدامیک این خط‌مشی‌ها میریزد بنظر من آن نکته ظریفی است که باید در نظر داشت.

یک دوگانگی دیگری که بنظر من در ادبیات ما باید مطرح باشد و در تفکر ما راجع به روسیه و کلاً انقلاب پرولتری باید مطرح باشد و ندیدم جایی دیگر کسی راجع به آن حرف بزند، تفکیک دو فاز ماهیتاً متفاوت در دیکتاتوری پرولتاریا است. من شخصاً برخورد نکرده‌ام در جایی که این دو فاز بطور مشخص بعنوان دو فاز مورد بحث قرار گرفته باشد. ولی نظر خودم این است که دیکتاتوری پرولتاریا دو فاز ماهیتاً متفاوت را دربر می‌گیرد. فاز اول خلع ید و سرکوب مقاومت در مقابل خلع ید از بورژوازی، و فاز دوم نظارت بر یک ساختمان اقتصادی. بنظر من دومی بدون اولی معنی ندارد و قانونمندی این دو دوره بنظر من با هم متفاوت است. انگیزه‌های

واقعیت است که منشویسم روسی دقیقاً همان جناحی از چپ روسیه است که آرمانهای ملی‌گرایانه و مدرنیسم بورژوازی را با خودش حمل می‌کند، درست مثل چپ فدایی و چپ پیکاری که ما داشتیم. به این معنی که هدف هدف اقتصاد ملی، هدف هدف صنعتی شدن است، رشد نیروهای مولده است و همه اینها. به این درجه این فصل مشترک چپ سوسیال دمکراسی روسیه با بورژوازی روسیه است و خودش را در انقلاب ۱۹۰۵ در وقایع استولیپینی نشان می‌دهد ولی در جنگ بطور واقعی اینها از هم جدا میشوند و آن هم عمدتاً از طریق بلشویکها. منشویکها این آرزو و این آرمان را با خودشان حمل میکنند با انقلاب اکتبر. و انقلاب اکتبر هم باز برای هر دو طبقه میتواند حلقه‌ای باشد در تکامل این آرمانها. برای پرولتاریا میتواند انقلاب سوسیالیستی باشد که باید به سوسیالیسم منجر بشود، برای بورژوازی میتواند هنوز انقلابی باشد یا تحولی باشد که به صنعتی شدن روسیه و بوجود آمدن یک روسیه مدرن منجر شود.

به همین خاطر است که بعد از دو سه سال اول که بطور طبیعی بورژوازی از دولت بلشویکی فاصله می‌گیرد ما شاهد یک پروسه‌ای هستیم که بورژوازی به دولت پرولتری و به دولت بلشویکی نزدیک میشود و آرمانهای صنعتی شدنش را تقدیس میکند و می‌رود پشت سرش، و تمام کادر پروسه صنعتی شدن روسی و سنتهای صنعتی شدن در روسیه را بورژوازی تأمین میکند، و با آن می‌رود. این یک حرکتی است که در ابعاد سیاسی، بین‌المللی، دیپلماتیک، فرهنگی، ادبی از بورژوازی کاملاً میشود مشاهده کرد. ادبیات بورژوازی آن موقع می‌رود پشت سر حکومت کشور خود. درست همین حالتی که امروز نگاه بکنید جمهوری اسلامی با سلطنت‌طلبها دارد، جمهوری اسلامی را می‌خواهد سرنگون کند ولی در جنگش علیه عراق کاملاً می‌رود پشت جمهوری اسلامی و کاملاً می‌رود پشت ارتشی که آن جمهوری اسلامی به هر حال تحویل گرفته است. بورژوازی روسیه با انقلاب اکتبر کارش تمام نمیشود که هیچ، فقط برای یک دوره کوتاهی عقب نشینی میکند و بعد تشخیص میدهد برای اولین بار در تاریخ روسیه یک دولت متمرکز با قدرت، تشکیل شده که خواستار تحول صنعتی سریع جامعه است و از آن مقطع می‌رود پشتش.

بنابراین این دوگانگی را که می‌گویم باید در ذهن داشت وقتی راجع به کنترل کاری بحث می‌کنیم و پلمیکهایی که حول این شده است، یکی این است که در درون پرولتاریا حول کنترل کارگری چه بحثهایی دارد مطرح میشود و کدام این بحثها است که بطور واقعی موازی آن آرمان سنتی بورژوازی است. و به این ترتیب یک بلشویک و یک کمونیست اگر بخواهد روی یک چنین پروسه‌ای موضع بگیرد چطور میتواند به نفع حفظ دولت انقلابی پرولتاریا موضع بگیرد در عین حال به نفع بورژوازی که می‌خواهد این دولت را بعنوان «دولت مرکزی کشور خویش» حفظ بکند قرار نگیرد؟ چطور میتواند به نفع فرض کنید جنگ انقلابی موضع بگیرد یا به نفع حفظ تمامیت ارضی روسیه انقلابی موضع بگیرد یا دفاع از میهن سوسیالیستی موضع بگیرد، بدون اینکه در کنار جنگ‌طلبی قبلی کرنسکی و غیره قرار بگیرد؟ که عملاً میدانیم لنین و اینها به نفع ادامه جنگ موضع نگرفتند. ولی بوخارین و اینها که موضع گرفتند به نفع ادامه جنگ توسط دولت انقلابی، خیلی برایشان سخت است که خودشان را از خواست بورژواها که در عین حال می‌خواهند خاک روسیه در دست روسیه باشد - که بالأخره یک موقع باید تحویل صاحبش داد که بورژوازی باشد - تفکیک بکنند.

من این را می‌گویم که در هر پلمیک راجع به شوروی سه مسأله مطرح است نه دو مسأله پرولتاریا یا بورژوازی. پلمیک

بحث دیگر است. ولی به هر حال تفکیک این دو فاز، روشهای حزب انقلابی در این دو فاز برای تحلیل شوروی و اصلاً داشتن یک خط مشی برای انقلاب پرولتری حیاتی است و این را بنظر من بلشویکها نداشتند، وقتی وارد یک انقلاب اکتبر شدند. هیچ جا نیست در مقابل اپوزیسیون چپ، در مقابل دمکراتیک-سانترالیستها، در مقابل آتارکو-سندیکالیستها بلشویکها چنین موضعگیری کرده باشند. از فاصله فوری تا اکتبر هم هیچ جا نیست که بلشویکها سعی کرده باشند این دو فاز را برای طبقه کارگر توضیح بدهند و عملکرد بعدی خودشان را در این دو فاز معنی کنند برای طبقه کارگر و طبقه کارگر را برای طی کردن این دو فاز آماده نکنند. کاملاً برعکس، صحبت از «سوسیالیسم یک شبه»، «سوسیالیسم یکروزه»، این یعنی محور سوسیالیسم»، «این کار را بکنیم دیگر یعنی خود سوسیالیسم» از این صحبتها زیاد است. «دفاع از کنترل کارگری بدون قید و شرط» در آن فاصله میکنند و اینها زیاد است و هر کسی طبیعی است وقتی که بلشویک بقدرت میرسد انتظار آنها را ازش دارد. ولی بنظر من این حزب آمادگی آن را نداشت که فاز بعدی حرکتش را برای قیام پیش‌بینی بکند و طبقه کارگر را آموزش داده باشد.

به هر حال بنظر من باید در طول این بحث در نظر گرفت که این بحثها و موضعگیری‌هایی که از این احزاب مطرح میکنم در چه فازی از حرکت انقلابی جامعه دارد مطرح میشود، وگرنه بدون این تفکیک اصلاً متولوژی لنین قابل فهم نیست و عملکرد لنین و لنینسم در این انقلاب قابل فهم نیست. و لیبرالیسمی که الان بصورت اپوزیسیون جنبش کمونیستی جهانی خودش را مطرح میکند، تا حدود زیادی از این استفاده میکند که آرمانهای سوسیالیستی را با عملکرد بلشویکی در دو سه سال اول، مقابل قرار میدهد و نتیجه‌گیری میکند. اینکه چرا سرکوب شد، چرا متخصص آمد، چرا تکنیسینها را راه دادند، چرا افسرهای ارتش قبلی را نگهداشتند، چرا جنگ را ختم کردند، چرا انقلاب را صادر نکردند، چرا کمک به انقلاب آلمان نکردند و غیره. در عین اینکه حرف اینها حقانیت خودش را میتواند داشته باشد و میتواند بطور درستی هم مطرح شود، در عمل، امروز مبنای تغذیه جریانهایی که وظایف فاز اول را نمیبینند و تقریباً با قیام پتروگراد پیروزی را مسجل فرض میکنند. بنظر من اینطور نیست و از قیام تا آخر کمونیسم جنگی بنظر من دوره‌ای است که هنوز فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا با این تعریفی که از آن کردم دارد طی میشود. فازی که گفتم وقتی تمام میشود که سرکوب خلع ید کنندگان قبلی یعنی سرکوب بورژوازی به نتیجه رسیده باشد. سرکوب بورژوازی که در مقابل خلع ید مقاومت میکند نه سرکوب هر بورژوازی بطور کلی. دقیقاً باید در این دوره سیاست پرولتاریا خلع ید و سرکوب مقاومت خلع ید شوندگان باشد. منتها آیا حزب بلشویک در آن دوره این کار را کرد و اینطور خودش را تعریف کرد؟ این نکته دیگر در بحث ما نیست.

مسئله بعدی که مطرح میکنم باز بعنوان تناقض یا دوگانگی که باید در ذهن رفقا ملحوظ باشد در این بحث خود کنترل کارگری است. خوب راحت میشود راجع به آن صحبت کرد ولی به سختی میشود آن را معنی کرد. یعنی چه کنترل کارگری؟ اولاً در روسیه این لغت معنی نظارت کارگری میدهد، چیزی به آن شدت «کنترل» که در فارسی از آن استنتاج میشود نیست. لغت روسی آن یک چیزی است بین کنترل و نظارت. ولی خودمان وقتی میگوییم کنترل کارگری یعنی چه؟ یعنی کارگرها دستمزش را در کارخانه‌های خودشان تعیین میکنند؟ یعنی مقدار تولید، نوع محصول، مرغوبیت اش، خریدارش؟ از کجا موادش را بخرند؟ مدیریت آن، آیین نامه داخلی آن را؟ آیا در هر کارگاهی کارگرانش باید این کار را بکنند؟ کدام ارگانش باید این کار را بکند؟

حزب انقلابی، روشهای حزب انقلابی، سیستمهای حکومت، اداره جامعه، اداره تولید در این دو فاز متفاوت است. وقتی نگاه میکنیم می بینیم که در انقلاب اکتبر از فردای پیروزی قیام در پتروگراد خب خیلی ها میخواهند دمکراسی کارگری، برنامه‌ریزی از پایین، کنترل و حسابرسی و غیره و غیره برقرار شود و مثلاً ارتش دمکراتیزه شود به نحوی که سربرازها فرماندهانش را انتخاب بکنند و غیره. در صورتی که رهبران انقلاب کسانی هستند که میگویند متخصصین را بیاورید و یک پولی هم دستی به آنها بدهید، لطفاً زیاد چوب لای چرخ تولید نگذارید تولید و بارآوری را بالا ببرید و غیره.

بنظر من اگر این تفکیک اساسی بین دو فاز ماهیتاً متفاوت در دیکتاتوری پرولتاریا نباشد و از موضع فاز دوم، فاز اول ارزیابی شود، ما به هیچ نتیجه‌ای جز این نمیتوانیم برسیم که عملکرد حزب انقلابی طبقه کارگر از فردای قیام پتروگراد یک عملکرد ارتجاعی است! که بنظر من اینطور نیست. یک نقل قولی از لنین برایتان میخوانم که بنظر من جوهر این دو تا فاز در آن هست، بدون اینکه خودش تفکیک بکند یا روی آن دقیق باشد. میگوید: «در هر انقلاب سوسیالیستی بعد از آنکه پرولتاریا مسئله کسب قدرت را حل کرد و به درجه‌ای که وظیفه خلع ید از خلع ید کنندگان و سرکوب مقاومت آنان بطور عمده انجام شده باشد، ضرورتاً وظیفه ایجاد یک نظام اجتماعی برتر از سرمایه‌داری، یعنی وظیفه بالا بردن بارآوری کار و در همین رابطه ایجاد یک سازمان بهتر برای کار مطرح میشود». من برای خودم این معنی‌ها را در آن میگذارم؛ میگویم لنین اینجا دارد از دو فاز حرف میزند و دو تا فاز، دو پروسه کاملاً متفاوت. یکی خلع ید و سرکوب مقاومت خلع ید کنندگان و فقط به آن درجه‌ای که این کار عملی میشود، سازماندهی اقتصاد برتر، اقتصادی که بطور واقعی و فنی از سرمایه‌داری برتر باشد. اقتصادی که بطور جدی بشود نشان داد «تولید» نیروهای مولده را رشد میدهد. این هنوز اقتصاد سوسیالیستی نیست، این هنوز اقتصاد کمونیستی نیست به آن معنی که مارکس میگوید ائتلاف تولید کنندگان، ائتلاف مستقیم تولید کنندگان. این هنوز اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا است که لنین به آن میگوید سرمایه‌داری انحصاری دولتی که من روی این هم حرف میزنم الان. ولی در همین اقتصاد دیکتاتوری پرولتاریا در این نقل قول لنین جوهر دو پروسه هست یکی پروسه خلع ید و سرکوب مقاومت، و دیگری پروسه ساختن است. و من فکر میکنم تمام نقطه عطفی که باید در انقلاب دنبالش گشت حلقه‌ای است که ما را از اولی توی دومی میگذارد. اگر ما بخواهیم آن بحث قبلی‌مان، یعنی آن دو قطبی که گفتم - بین منافع بورژوازی و منافع پرولتاریا در یک انقلاب بظاهر سوسیالیستی - مطرح است، با این تلفیق کنیم آنوقت به چندین نتیجه مختلف میرسیم. در فاز سرکوب استثمار کنندگان و سرکوب مقاومت آنها کارهایی را یک انقلابی میتواند بکند که به هیچ عنوان به معنی تلاش در ساختن یک اقتصاد برتر نیست. اینجا ممکن است از نقطه نظر آرمانهای سوسیالیستی درباره اقتصاد برتر، همه آن کارها عجیب و غریب یا حتی عقب مانده بنظر بیاید. مثل فرض کنید گرفتن مازاد محصول دهقانی به زور. من این را برای خودم اینطوری توضیح میدهم (حالا آخر بحث به همه اینها برمیگردم) که این فازی است که مقاومت استثمارگران را باید سرکوب کرد و یک دولت انقلابی که آن شرایط را تحویل بگیرد، برای سازماندهی ارتشش منتظر این نمیشود که بچه‌های کارگرها در مدرسه نظام ۵ سال آموزش ببینند. بالاخره باید توپ داد ۲۵ روز دیگر شلیک شود به فلان جبهه معین ارتش سفید. و اگر یک متخصصی این کار را میکند باید بکند. اینکه چه تضمینی هست که این فاز به نحوی که ما میخواهیم تمام میشود و می‌رود در فاز دوم یک

را میخوانید، نقدهایی که به پروسه کنترل کارگری در روسیه شده، تماماً نقد سنت آنارکو-سندیکالیست‌هایی است که آن موقع متشکل بودند و فعالیت میکردند. انتقاد این است چرا کنترل از پایین از بین رفت و اصلاً چرا تمرکز از بالا بوجود آمد. موضع بلشویکی چه است در این نظر؟ موضع بلشویکی در این تمرکز و در آن کنترل از پایین چه است؟ و اگر یک بلشویک امروز بخواهد یک نقدی بگذارد روی خود عملکرد بلشویکها در آن دوره چه باید بگوید؟ کاری نداریم به آن پروسه و واقعا منشویکی که رخ داد.

این پروسه واقعا منشویکی بنظر من همان پروسه تفوق فلسفه وجودی بورژوازی است بر انقلاب. که گفتیم انقلاب میتواند فلسفه وجودیش را برای بورژوازی پیدا بکند، برای پرولتاریا هم پیدا بکند اما نهایتاً برای بورژوازی جا افتاد. این انقلاب اکتبر به مهره‌ای در تکامل بورژوازی روسیه تبدیل شد. این عملکرد منشویکی و پروسه منشویکی تکامل بحث کنترل کارگری جزئی از همان پروسه‌ای است که در آن یک جایی اختیار از دست بلشویک‌های معین و خط بلشویکی بیرون میرود و بعد کاملاً به دست بورژوازی میافتد و حزب کارگری دیگر نقشی ندارد. آن چیزی که واقعا آخر سر انجام شد پراتیک بورژوازی بود برای صنعتی شدن روسیه، از ۱۹۲۹ به بعد. ولی قبلاً بحث کنترل کارگری در یک دوره‌ای مورد بحث قرار گرفت، عملی شد، سیاست‌های مختلف در مقابل هم قرار گرفت، بلشویک و منشویک و آنارکو-سندیکالیست حرفه‌ایشان را زدند، ظاهراً بلشویکها بردند ولی نهایتاً منشویکها سیاستها را تعیین کردند و آنچه که تعیین شد منشویکی بود. بعدها نقدی که از این قضیه شد نقد آنارکو-سندیکالیست‌ها بود. امروز هر چه شما گیر بیاورید و بخوانید راجع به کنترل کارگری، عمدتاً الهام گرفته از بحث‌های جریان آنارکو-سندیکالیستی است که امروز به آن میگویند کمونیسم شورایی یا کمونیسم ضد لنینی، کمونیسم غیر بلشویکی.

جنبش کنترل کارگری در روسیه جنبش حزب‌ساخته‌ای نبود، دست‌ساز هیچ حزبی نبود و فکر میکنم تجربه رفقا از خود انقلاب ایران هم باز امکانپذیری یک چنین وضعی را نشان میدهد که چطور کنترل کارگری در ایران هم نتیجه تبلیغ هیچ حزب خاصی نبود، نتیجه حرکت خود کارگرها بود. این جنبش در روسیه وقتی بوجود آمد با سازماندهی و سازمانیابی معینی درون طبقه کارگر عجین شد و تداعی شد و آن سازمانهای کمیته‌های کارخانه بود. یعنی بحث کنترل کارگری در روسیه کاملاً منطبق بود به جنبش کمیته‌های کارخانه، و کمیته‌های کارخانه در مقابل بقیه تشکلهای کارگری این را پرچم خودشان قرار دادند. تشکلهای کارگری دیگری که بود شوراها بودند، اتحادیه‌ها بودند و حزب سیاسی. یعنی کمیته‌های کارخانه، اتحادیه‌ها، شوراها و حزب سیاسی چهار جریان کارگری بودند که برای رهبری طبقه کارگر، حالا یا بطور آلترناتیو همدیگر یا بعنوان مکمل همدیگر یا در زوایای مختلف تلاش میکردند ولی بطور مشخص اتحادیه‌ها و کمیته‌های کارگری در رقابت با هم و بعنوان آلترناتیو هم تلاش میکردند و کار میکردند.

شروع جنبش کنترل کارگری فی‌الواقع با وجود کمیته‌های کارخانه همزمان است. این جنبش در نتیجه یک آرزو برای برقراری سوسیالیسم و یا آرمان سوسیالیستی به راه نیافتاد، حتی اگر رهبران معینی به بلشویک‌هایی که توی این صف بودند و غیره، یک چنین جایی برای کنترل کارگری در سوسیالیسم باز میکردند، خود جنبش کنترل کارگری نتیجه جنگ بود و نتیجه عکس‌العمل طبقه کارگری که به فلاکت افتاده و میخواست تولید را در جهت معیشت خودش و بهبود وضع طبقه خودش بکار بیاندازد، نتیجه

اگر هر جریانی این کار را بکنند و مثلاً جامعه‌ای که حدود ۳۰۰۰ تا ۴۰۰۰ واحد تولیدی بزرگ دارد، هر کسی بخواهد برای خودش و با اولویت خودش این کار را بکند، صحبت اقتصاد برنامه‌ریزی شده چه میشود؟ آیا کنترل کارگری به معنی کنترل کارگران در محل تولید است؟ این یک برداشت از آن است. آیا کنترل به معنی کنترل توسط دولت کارگری است؟ که این هم یک برداشت است از آن که برداشت مسلط در خط‌روزیونیستی روسیه الان این است، برداشت مسلط در چریک فدائی این است، برداشت مسلط در حزب توده این است، که کنترل به معنی کنترل دولت کارگری و تا حدود زیادی وقتی لنین را میخوانید میبینید برداشت بیشتر مسلط درک لنین هم همین است، یا یک چیزی شبیه این است «کنترل توسط دولت کارگری»، منتها لنین دولت را دولت شوراها میدانست. میخوام بگویم بحث کنترل کارگری خودش مسأله‌ای است که باز است چون کنترل بدو باید تعریف شود. از چه زمانی وارد شعار کمونیست‌ها میشود؟ چرا وارد شعارهای کمونیست‌ها میشود؟ کی، چه تصویری از آن دارد؟ و این تصویر تفسیرهای متفاوت از آن چطور با همدیگر در تلاقی قرار میگیرد؟ و بالأخره آن چیزی که آخر سر از آب درمیآید تفسیر کی است که عملی شده؟ اینها سؤالات جدی این بحث است.

یک نکته دیگر این است که چرا حالا اصلاً کنترل کارگری؟ کی گفته کنترل کارگری باید کرد؟ خود این بنظر من مورد سؤال است، میتواند باشد. مگر ما صحبت از این نمیکیم که انقلاب حکومت را به دست طبقه کارگر میدهد و آن حکومت هم جامعه را اداره میکند، بر مبنای دموکراسی سیاسی ای که وجود دارد در جامعه و دموکراسی تولیدی که از آن ناشی میشود. خود بحث کنترل کارگری در مقابل کی دارد علم میشود؟ در مقابل دولت کارگری؟ در مقابل کارفرمای بورژوا؟ در مقابل کارتل بورژوازی؟ چرا اصلاً کنترل کارگری لازم است؟ آیا کنترل کارگری جزئی از ایدئولوژی سوسیالیستی ما است؟ یعنی تبیینی از نظام سوسیالیستی است و این یک جزء از آن نظام سوسیالیستی است که ما از پیش خودمان را در آن ترسیم کرده‌ایم؟ اگر این است تکلیف رابطه برنامه با آن چه میشود (همانطور که گفتیم)؟ اگر این نیست چه فرقی با ملی کردن دارد؟ اگر دولت کارگری اقتصاد را ملی میکند خب دیگر کنترل کارگری یعنی چی، جز همان بازرسی و نظارتی که دولت دارد در تمام این بخشهای ملی شده، و این که مدیران کارگر دارند تولید را میچرخانند؟ به هر حال اینها معطلاتی است که بنظر من باید مورد بحث قرار بگیرد.

بحث من اینجا کلاً این است: بنظر من پراتیکی که نهایتاً در روسیه انجام شد پراتیکی بود که منشویکها از ابتدا تبلیغ میکردند. نقدی که امروز از بحث کنترل کارگری در روسیه وجود دارد هم از طرف دیگر نقدی است که آنارشویست‌ها به این پراتیک منشویکی میگذارند. پیدا کردن موضع بلشویکی در آن چیزی که عملی شد و پیدا کردن یک نقد بلشویکی از آن چیزی که عملی شد، بنظر من کار ما است. این را توضیح میدهم از این نظر که پروسه واقعی کنترل کارگری و بحث اداره کارخانجات در روسیه به این سمت حرکت کرد؛ یک ابتکار از پایین و خلاقیت از پایین افراطی و شدیدی که در فردای انقلاب وجود داشت، تقریباً هر کارخانه‌ای دست کارگر خودش بود در ظرف چند سال به مدیریت تک‌نفره و دست‌وراز بالا و انتصابی رسید. بدون اینکه کارگرها هیچ دخالتی داشته باشند در این پروسه. خب این همان کاری بود که دولت موقت میخواست بکند و بلشویکها علیه آن موضع میگرفتند. این رفت در جهت آن اهداف منشویک‌هایی که واقعا هم دولت موقت را تشکیل میدادند. آن چیزی که عملاً پیاده شد گویی از روی برنامه حزب منشویک پیاده شده باشد. بعدش، سالها بعد از این واقعه وقتی نقدهای کنترل کارگری

کنار میکشیدند، سرمایه‌گذاری نمی‌کردند، مواد خام را احتکار می‌کردند برای اینکه کار کمیته‌های کارخانه را خراب بکنند و اینها هم رسماً مدیریت را اینجا و آنجا به دست می‌گرفتند برای اینکه تولید نخوابد و کارگرها بتوانند معیشت خودشان را داشته باشند.

یکی از خواسته‌هایشان احترامی بود که باید به کارگرها گذاشته شود. روابط در کارخانه‌های روسی خیلی خشن و بی‌ادبانه و سرکوبگرانه بود. این کمیته‌های کارخانه نقش زیادی داشتند در اینکه کارگر برای خودش کسی محسوب شود و کارفرما مجبور باشد به آنها احترام بگذارد و روی حرفهایش حساب بکند و نتواند در محیط کار مثلاً بی‌دبی بکند و یا برای دیر آمدن و یک روز مرخص شدن جریمه بکند، یک نقش اینطوری داشت. بارها اتفاق افتاده بود که در بعد از انقلاب فوریه، کمیته‌ها مدیریت را بخاطر بی‌ادبی به کارگر اخراج می‌کردند. روی اشتغال و روی استخدام و اخراج و انضباط کار نقش داشتند. یک جاهایی توانسته بودند اخراج و استخدام را به دست خودشان بگیرند، یک جاهایی نه، که کاملاً بستگی به تناسب قوا داشت. در مبارزه اقتصادی مذاکره با کارفرما و مدیریت اینها می‌رفتند جلو، کمتر اتحادیه‌ها نقش داشتند. در امور فوق برنامه فرهنگی، باز نقش داشتند و روی دفاع از خواست کارگرها و اضافه دستمزد و غیره و این جور کارها. خواست کنترل کارگری برای بهبود همه این کارها برایشان مطرح بود، بالا بردن تولید، بالا بردن سطح اشتغال، بالا بردن سطح دستمزد و دریافتی کارگرها. کمتر از زاویه سوسیالیسم و یک مبارزه ضد بورژوازی مطرح بود.

اینکه اینها این کارها را انجام میدادند و اتحادیه‌ها نه، خُب دلیلش این بود که در روسیه اتحادیه‌ها تاریخاً ضعیف بودند و هیچوقت نتوانسته بودند پا بگیرند. بقول یکی در وضعیتی که هر کسی تکان می‌خورد میکشیدند صرفاً نمی‌کرد دیگر بروید با اتحادیه، می‌رفتند با حزب سیاسی که اقلاً این مبارزه به یک جایی برسد. یعنی به هر حال برای کارگر هیچ کانال قانونی و غیر قانونی مبارزه، کانال رفرمیستی و غیر رفرمیستی مبارزه، اکونومیستی و غیر اکونومیستی مبارزه هزینه سیاسی اش فرق نمی‌کرد. بنابراین اتحادیه‌ها هم همانقدر سرکوب میشدند که احزاب. دوره‌های کوتاهی که رشد می‌کردند سریع رشد می‌کردند ولی بلافاصله سرکوب میشدند و این باعث میشد که کارگرها بیشتر با احزاب سیاسی تماس می‌گرفتند و تشکل حزبی پیدا می‌کردند و در آن ارگانهایی متشکل میشدند که رابطه نزدیکتری با تشکل حزبی دارند، مثل همین کمیته کارخانه‌ها یا مثل صندوقهای اعتصاب. از این طریق کارگرها تشکل غیر حزبی پیدا می‌کردند تا اتحادیه‌ها. اتحادیه‌ها کلاً ضعیف بودند و عرضه سازماندهی این مسائل را نداشتند. به هر حال این کمیته‌های کارخانه بودند که نماینده جنبش اقتصادی طبقه و تلاش طبقه کارگر در بدست گرفتن سرخ تولید بودند. اتحادیه‌ها ربطی به این کار نداشتند تا بعد از انقلاب اکتبر. بعد از انقلاب اکتبر است که اتحادیه‌ها می‌آیند و این نقش را از دست اینها می‌گیرند فقط برای اینکه تحویلش بدهند به خود کابینه، تحویلش بدهند به وزارت اقتصاد و وزارت کار. عملاً برای یک دوره‌ای نقش محلل را بازی می‌کنند برای مسأله کنترل. ولی به هر حال تا قبل از انقلاب اکتبر اتحادیه‌ها جریانی نیستند قدرت اقتصادی یا قدرت توده‌ای، توده‌ای نه بمعنی عضویت بلکه نفوذشان میان کارگرها، در سطح محلی و رهبرهای محلی کارگری عمدتاً در کمیته‌های کارخانه هستند.

کمیته‌های کارخانه تا قبل از انقلاب که واضح است انتخابی نبودند، یا بعضاً انتخابی بودند، ولی بعد از انقلاب برای خودشان اساسنامه‌ای درست کردند که متکی بودند به مجمع عمومی و مجمع

انقلاب فوریه بویژه بعد از جنگ. آن چیزی که قبل از جنگ وجود داشت درجه‌ای از دخالت کارگرها در اقتصاد بود. یعنی وقتی که جنگ شروع شد در روسیه منشویکها تقریباً بطور قانونی آمدند و داخل یک کمیته‌هایی شدند به اسم صنایع نظامی و این کمیته‌ها کارشان این بود که کارگران را تشویق کنند نوعی سازماندهی بکنند که پشت جبهه جنگ از نظر تولیدی محکم باشد. در این جریان منشویکها شرکت داشتند و خیلی از رهبران عملی کارگر روسیه شرکت داشتند و این کمیته‌های صنایع نظامی یک چیزی نبود که به آن بگویی سندیکای زرد، چون همه آن موقع نمیدانستند که لنین گفته باید شکست بخوریم. بطور طبیعی کارگرهای روسیه طرفدار جنگ بودند، مگر بخش پیشرو و ممتازشان. بنابراین در این جنگ آن شیوه‌ای بود که کارگر در پیشبرد جنگ جهانی دخالت میکرد و آن شیوه‌ای بود که بطور مشخص منشویکها کارگرها را به سازش با این جنگ امپریالیستی کشیده بودند.

به هر حال رهبران عملی- رفرمیست و حتی شاید «انقلابی» توی گیومه طبقه در این کمیته‌ها بودند، منتها در اواخر این قضیه، سال آخر قبل از انقلاب فوریه، رژیم تزاری برمیگردد علیه این جریان، دقیقاً بخاطر دخالت‌های زیاد این کمیته‌ها در سازماندهی کارگرها و بسیج کارگرها، به یک وضعیت میلیتاریزه‌ای همه این کمیته‌ها را منحل میکند و رهبرانش را هم میگیرد میاندازد زندان، که اینها با انقلاب فوریه آزاد میشوند. یعنی در عین اینکه در یک دوره کوتاهی قبل از انقلاب فوریه اینها بیرون بودند و فعالیت می‌کردند و سرشناس بودند، این جریان قبل از انقلاب فوریه در زندان هستند و با انقلاب فوریه آزاد میشوند و همینها هستند که شوراهای را تشکیل میدهند و رهبری شوراهای و شوراهای پتروگراد را بوجود می‌آورند، با آزاد شدن اینها است که جنبش شورایی روسیه پا میگیرد. ولی کمیته‌های کارخانه در این وسط، بخشی از این فعالیتهای کمیته‌های صنایع نظامی را انجام میدادند و در عین حال کمیته‌های اعتصاب بودند در دوره قبل از انقلاب فوریه. کمیته‌های کارخانه، آن کمیته‌های اعتصابی بودند که انقلاب فوریه را کمابیش به جلو حرکت دادند.

خواست کنترل کارگری از ابتدا هم به همین ترتیب روشن جزو مطالبات اینها نبود. تا آنجایی هم که بود بتدریج و با بالا رفتن فشار شاق اقتصادی بوجود آمد. بخصوص که دو سه ماه بعد از انقلاب فوریه، بورژواها سرمایه‌گذاری خودشان را زیاد کردند چون توهم به پیروزی انقلاب وجود داشت و کارگرها رو آورده بودند در رأس همین کمیته‌های کارخانه که تولید را بهتر سازمان بدهند، انضباط کارگری را بالا ببرند، بارآوری را بالا ببرند. در مذاکرات با کارفرما طرف حساب کارفرما بودند و نفوذی که روی کارگرها داشتند در خدمت به سازش رسیدن اعتصابات بکار می‌بردند. و به این ترتیب بود که این بار طبقه کارگر داشت خواست خودش را از بورژوازی می‌گرفت و در عین حال بارآوری و انضباطش هم در یکی دو ماه بعد از انقلاب فوریه بالا رفته بود. در این دوره است که سرمایه‌گذاری بالا می‌رود، دستمزدها بالا می‌رود، اشتغال بالا می‌رود و بلافاصله بعد از انقلاب فوریه زیاد صحبتی از کنترل کارگری نیست، حتی اگر بطور جزء جزء کمیته‌ها این را مطرح می‌کنند. ولی بعداً با سخت شدن شرایط اقتصادی، فشار جنگی، رشد چپ در کمیته‌های کارخانه، یواش یواش بورژوازی علیه این کمیته‌ها موضع می‌گیرد و در موضع خصومت آشکار با اینها می‌افتد و تلاش در انحلالشان و جلوگیری از کارشان. که نتیجتاً از آنطرف هم به دلیل اقتصادی و هم در رابطه با تعرض بورژوازی به طبقه کارگر، شعار مدیریت و کنترل کارگری مطرح میشود. در ابتدا کنترل بیشتر برای ادامه تولید بود. چرا؟ بورژواها از تولید

اسناد خود حزب را در رابطه با کمیته‌های کارخانه بخوانید نمیشود از آن فهمید که چطور این کمیته‌ها همه بشویک اند، بدون اینکه کسی فراخوان بدهد که مثلاً اینها تشکلهای عمده‌اند روی اینها باید کار کرد و غیره. بیشتر بخاطر ابتکار خود بشویکها چون خودشان رهبر عملی کارگرا بودند و نقش این کمیته‌ها را پیدا کرده بودند و درون اینها کار میکردند، کمیته‌های کارخانه عمدتاً دست بشویکها بود از اواسط دوره بعد از انقلاب فوریه. ولی اتحادیه تا روز آخر دست منشویکها ماند که در عین حال بشویکها هم در آن نمایندگی میشدند. خود اعضای کمیته‌های کارخانه خب عضو اتحادیه هم بودند و در کنگره‌ها و کنفرانسهای آن شرکت میکردند. یکی از بحثهای پایه‌ای این بود که این کمیته‌ها باید بشوند سلولهای محلی اتحادیه‌ها و خود کمیته‌ها به این رضایت دادند، گفتند باشد. منتها بحث سر اختیارات بود. عمدتاً سر بحث کنترل و بحث اختیارات بود. اوائل به این صورت بود که (وقتی زور این کمیته‌ها میچربید) کنترل دست ما است، مدیریت دست ما است، حق مصادره دست ما است، ما با بانک طرفیم، ما قرض میگیریم و تولید را راه میاندازیم، اخراج با ما است، استخدام با ما است، شما مواظب مثلاً بازار کار باشید. سطح دستمزد را کلاً با دولت طرف حساب شوید با اتحادیه. مقررات داخلی کارگاه دست ما است، امور کلی‌تر دست شما است.

کمیته‌ها روی مسائل اقتصادی و کنترل رفته بودند، اتحادیه روی همان نقش سنتی اتحادیه کارگری در جامعه بورژوازی، که دفاع باشد از مثلاً دستمزد و ساعات کار و غیره. این یک اختلاف نظر اساسی بود بر سر دامنه اختیارشان، و اینکه کی باید تابع کی باشد. در یک دوره‌ای کمیته‌های کارخانه‌ها میروند پای اینکه سلولهای محلی اتحادیه‌ها باشند، ولی فقط در همان جلسه، می‌آیند بیرون کار خودشان را میکنند و تلاش میکنند خودشان بالای خودشان را سازمان بدهند. شوراهای مرکزی، ناحیه‌ای و شهری کمیته‌های کارخانه‌ای را تشکیل میدهند و تا آن حد میروند که در طول این پروسه یکسال، یکسال و نیم، حتی وزارتخانه آترناتیو خودشان را پیشنهاد میکنند، اداره برنامه‌ریزی آترناتیو خودشان را پیشنهاد میکنند. کمیته‌های کارخانه میشوند شبکه‌ای از یک سازماندهی اقتصادی کل جامعه و این را به دولت بشویکی پیشنهاد میکنند که این شبکه را بگذارد مبنای وزارت اقتصاد، وزارت صنایع. همین شبکه، شبکه مدیریت تصمیمگیری باشد، آن بالایش به این ترتیب نماینده‌ها انتخاب بشوند و آن بالایشان «شورای عالی اقتصادی»، این اندام بدنش باشد و با اینها کار کند. که عملاً دولت این کار را نمیکند. دولت از طریق وزارت صنایع می‌رود روی شبکه وزارتخانه‌هایی که دولت موقت مثل همین «اداره اقتصاد فلان استان»، این طوری کار خودش را سازمان میدهد. و به هر حال در یک مبارزه رو در رو این کمیته‌ها منحل میشوند و از بین میروند. هیچوقت به آن معنی ادغام نمیشوند. ادغام میشوند ولی عملاً در سطح پایین کار خودشان را میکنند.

شوراها هم بودند، که البته زیاد در قلمرو اقتصادی وارد نمیشدند. شوراها گفتم چطور خاطره انقلاب ۱۹۰۵ از شوراها زنده بود و اولین کاری که کارگر روسی کرد تشکیل شوراها بود. در ظرف دو سه روز تمام شوراهایی که بعداً اسم آنها را می‌شنویم تشکیل شد. ۵۰۰ شورا در ظرف دو سه روز تشکیل میشود، حدود ۹۰۰ شورا تا مثلاً یک ماه بعدش و همه جا تقریباً شورای خودش را دارد. شوراها دو جور بودند شوراهای کارخانه‌ای-پادگانی (یعنی کارگران و سربازان) و شوراهای محلی- ناحیه‌ای (شوراهایی که واحد جغرافیایی برای خودش تعریف میکرد)، بعلاوه شوراهای ده، که خب اینهم خودش یک نوع شورای ناحیه‌ای بود. شوراهای کارگران- سربازان بنابراین یک شورا است مثلاً شورای

عمومی اینها را انتخاب میکرد و اینها کمیسیونهایی تشکیل میدادند برای انجام امور معین. مثلاً کمیسیون کنترل و بازرسی، کمیسیون توزیع، کمیسیون مصرف و غیره. یک سری کمیسیونهایی توسط خود کمیته کارخانه تحت نظر کمیته کارخانه از توی مجمع عمومی انتخاب میشد. چیزی شبیه هیأت اجرایی مجمع عمومی که ما امروز تبلیغ میکنیم، این رابطه بود. حالا چقدر واقعا مجمع تشکیل میشد و این کمیته تحت تابعیت بود یک بحث است، ولی اینکه در اساسنامه خودشان این مناسبات را میدهند بعد از انقلاب فوریه این یک بحث دیگر است، رابطه‌شان این بود. اعضای کارگرهای ماهر بودند عمدتاً و کارگرهای مرد ماهر. کارگرهای زن و کارگرهای روستایی و تازه به شهر آمده نقش زیادی در کمیته‌های کارخانه نداشتند. کارگرهای زن هم کم نقش داشتند و حتی نماینده مثلاً کمیته کارخانه‌ای که همه کارگرایشان زن هستند ممکن بود یک مرد باشد، بخاطر تجربه و بخاطر قید و بندهایی که آن موقع وجود داشت.

جنبش کمیته کارخانه سعی کرد خودش را سراسری کند، یک سری شوراهایی بالای سر خودش بوجود بیاورد تا قبل از اینکه بکلی از سکه بیفتد در سال ۱۹۱۸، اینها ۶ تا کنفرانس در سطح پتروگراد و سراسری داشتند. برای مثال یک کنفرانس پتروگرادشان به نمایندگی از ۴۰۰,۰۰۰ کارگر پتروگراد ۳۶۰,۰۰۰ اینها رای دادند و نماینده رفته بود. یعنی می‌خواهم بگویم حدود ۸۰٪ کارگرهای پتروگراد پشت سر کمیته‌های کارخانه و انتخاباتش بودند که اینها توانستند کنفرانس مرکزی خودشان را بگذارند. به هر حال به جزئیات این بحثها وارد نمیشوم. بحث کلی آن را مطرح میکنم در بحثهای حاشیه‌ای اگر خواستید میتوانیم به جزئیات آن بپردازیم.

آنچه که کمیته‌های کارخانه بودند بنابراین یک واحدهایی شکل گرفته از پایین در سطح کارخانه و با نفوذ زیاد میان توده کارگرهای آن کارخانه، با هدف مبارزه اقتصادی و قدرت تلاش در پیشبرد مبارزه اقتصادی، توانایی در پیشبرد مبارزه اقتصادی که بتدریج در طول فوریه تا اکتبر میروند به سمت بحث کنترل، به درجات این کار را میکنند و دست میزنند به مصادره مستقیم و ایفای نقش مدیریت. در کنفرانسها و کنگره‌هایشان یکی پس از دیگری می‌آیند و ایده کنترل را درست تر فرمولبندی میکنند، که حقوق ما اینها است اختیارات ما اینها است. اگر تا قبل میگفتی مثلاً خرید مواد سوختی است و غیره الان دو تا لیست دیگری مثلاً اشتغال، تعیین متخصصین، حقوق آنها، مدیریت، خرید، فروش اینها را به اختیارات خودشان اضافه میکنند. مدام مبارزه آنها در این جهت است که این اختیارات را بگیرند. بطور واقعی آن چیزی که اتفاق میافتد خط اینها است. یعنی در کنار اینها اتحادیه‌ها و حزب و دولت موقت و همه اینها دارند تلاش میکنند، شوراها هم هستند. ولی بطور واقعی بحث کنترل تا آخر وقتی که بالاخره حزب بشویک کنترل را در دست دولت متمرکز میکند، دست اینها است. کسی جز اینها نتوانست بطور واقعی مدیری را بیرون بکند یا مدیریتی را بعهده بگیرد. اتحادیه‌ها قادر به این کار نشدند. دولت موقت که اصلاً قادر به اینکار نشد.

اختلاف این کمیته‌های کارخانه در طول این مدت عمدتاً با اتحادیه‌ها است. اتحادیه‌های کارگری محافظه‌کارتر بودند. تا خود انقلاب انقلاب اکتبر، تقریباً ۱۰ روز قبل از انقلاب اکتبر، رهبریشان دست منشویکها است. در صورتی که کمیته‌های کارخانه از دو ماه بعد از انقلاب فوریه رهبریشان دست بشویکها است. با اینکه در عین حال یک جریان آتارکو-سندیکالیستی توی آنها هست و فعال هم هست و نفوذ هم دارد، رهبری اینها میافتد دست بشویکها بدون اینکه باز حزب در بالا فراخوان بدهد یا کاری بکند. یعنی اگر شما

روسیه دارای یک قانون اساسی میشود که جای اینها معلوم است.

به هر حال اینها را برای این گفتیم که شوراها را هم در کنار اتحادیه و کمیته‌ها گفته باشم. شوراها خودشان نقش زیادی در سازمان دادن به اتحادیه‌ها و کمیته کارخانه‌ها داشتند. یعنی خود شوراها پول، جا و امکانات جور میکردند برای اینکه این کمیته‌ها تشکیل شوند و کار بکنند، همینطور اتحادیه‌ها. به این معنی با اینکه علی‌الظاهر منشویکها خیلی نفوذ داشتند در شوراها، حرکت باز از پایین خود توده کارگران معنی اش این بود که اینها به همدیگر کمکهای جدی میکردند. حتی سیاست منشویکی اگر این بود که کمیته‌های کارخانه باید تضعیف شوند یک چنین حرکتی در پایین شوراها دیده نمیشد.

یک نکته بعدی این بود که شورا هر چه به سمت توده کارگری نزدیکتر میشد و به سمت توده‌ها نزدیکتر میشد، بمعنی اینکه شوراهای محلی‌تری را در نظر میگیریم، رادیکالتر بودند. همانطور که کمیته‌های کارخانه بطور جدی رادیکالتر از اتحادیه‌ها بودند که بدنه محلی جدی نداشتند و اینها تماماً یک تشکیلاتهای محلی بودند، شوراهای محلی رادیکالتر بودند نسبت به شوراهای مرکزی. این سه تا تشکل را وقتی در نظر بگیریم شوراها تا یک حدی کارشان به جایی میرسد که در سرکوب بلشویکها شرکت میکنند و وقتی دفترشان را گرفتند و ۴۰۰ نفر را در خیابان کشتند، آنجا لنین و بلشویکها دست از شعار «تمام قدرت به شوراها» میکشند. فقط یک ماه بعد، بعد از واقعه کورنیلف و حمایتی که شوراها از بلشویکها میکنند و اشتراک مساعی که در سرکوب کورنیلف میکنند است که دوباره این شعار احیاء میشود. وگرنه در این یک ماهه رسماً کسی در میان بلشویک ها شعار زنده باد شورا نمیدهد.

شوراها هم ابزار پیشبرد سیاست بلشویکی نبودند (لااقل در سطح کارخانه) شوراها عمدتاً ابزار سیاست دولت موقت بودند تا آنجایی که به کمیته اجرایی‌ها و غیره‌اش مربوط میشود و سیاست منشویکی. در عین حال چه در بسیج برای جنگ، بالا بردن بهره‌وری، سرکوب تظاهرات تا آنجا که شده، این شوراها نقش داشتند. با این وجود بلشویکها مدام شورا را تبلیغ میکنند و کمیته‌های کارخانه برعکس. کمیته‌های کارخانه ارگانهایی هستند کاملاً بلشویکی، تا یک حد زیادی بلشویکی به نحوی که از همان اوایل فقط قطعه‌های بلشویکی را میشود توی آنها تصویب کرد، نفوذ واقعی دارند توی کارگرها و سازماندهای اصلی قیام هستند در انقلاب اکتبر. این شبکه کمیته‌ها است که قیام را سازمان میدهد و فی‌الواقع آن ارگانهای مافوقی که اینها برای خودشان ساخته بودند است که قیام را توی یک مناطق سازمان میدهد. با این وجود بلشویکها بطور جدی کمیته‌های کارخانه را آشکارا و بطور یکجانبه مورد حمایت قرار ندادند.

این جریانهای تشکلهای غیرحزبی، با سه جریان حزبی وقتی مخلوطش بکنیم بحثهای کنترل کارگری آن موقع بدست می‌آید. یکی جریان بلشویکی است، یکی منشویکی است و یکی جریان آنارکو-سندیکالیستی. جریان منشویکها گفتیم طرفدار اتحادیه‌ها بودند. تصورشان این بود انقلاب بورژوا-دمکراتیک است، قرار است جامعه لیبرالی درست شود، اینجا که اتحادیه سر جایش، دولت هم سر جایش، وزارتخانه هم سر جایش و باید کمک کرد بورژوازی از نظر اقتصادی رشد کند. بنابراین بحث کنترل کارگری را اصلاً قبول نداشتند. نقش اتحادیه‌ها و کارگران را این میدیدند که کار را سازمان بدهد و از منافع اقتصادی کارگرها دفاع بکند. مدیریت هم باید دست کارفرما و صاحبکار باشد. این خط مشی منشویکها است و اتحادیه‌ها از این خط مشی

کارگران و سربازان پتروگراد که این نوع نمایندگی توی آن میرفت یک شوراهایی بود که شوراهای «برزن» شاید بشود به آن گفت که این مثلاً شورای شمیران ممکن است باشد، شورای مثلاً تهران پارس ممکن است باشد. اینجا هر ساکنی بنا به تعریف در انتخابات شورا شرکت میکرد. طبقاتی نبود، شوراهای ناحیه‌ای و جغرافیایی بود. انتخابات شوراهای اینطوری بود که از هر کارخانه‌ای بالاتر از ۱۰۰۰ مثلاً یک تعداد می‌آمدند، از هر کارگاه پایین‌تر از ۱۰۰۰ یک تعداد می‌آمدند، از هر گروهان یک تعداد نماینده می‌آمدند و شورای کارگران و سربازان تشکیل میشد. وضعیت طوری بود که وقتی در خود پتروگراد برای مثال، این درصدهای انتخاباتی به نحوی بود که ۸۷٪ کارگرهای پتروگراد صنایع بالاتر از ۱۰۰۰ کارگر بود، یعنی چند تا کارخانه بزرگ که ۸۳٪ کارگرها توی آنها بودند. از اینها ۴۰٪ نماینده آمده بود توی شوراهای پتروگراد. از کارگاههای کوچک زیر ۱۰۰۰ نفر که ۱۳٪ تا ۱۷٪ کارگرها را تشکیل میدادند از اینها هم ۲۰٪ نماینده آمده بود (یعنی تقریباً مشابه) و از سرباز جماعت ۲۰۰۰ نفر آمده بود که این به معنی این بود که درصد کارگر صنعت بزرگ در شورا پایین بود. این مانع از این نمیشد که شوراها یک نهاد دمکراتیک باشد در آن شرایط.

اولین کنگره سراسری خودشان را در ماه ژوئن به نمایندگی از ۲۰ میلیون نفر که در شوراها متشکل بودند تشکیل دادند. یک کمیته اجرایی مرکزی تشکیل دادند. ۱۰۰۰ نماینده در آن کنگره سراسری شوراها وجود داشت از این ۱۰۰۰ نفر که از ۳۰۰ شورا آمده بودند ۲۵۰ نفر بعنوان کمیته اجرایی مرکزی انتخاب کردند که یک ارگان نشسته باشد. که این باز هم اکثریتش منشویک و اس.آر بودند. این ۲۵۰ نفر هم به سهم خودشان یک پرزیدیوم (هیأت رئیسه کمیته اجرایی) تشکیل دادند که فکر کنم ۱۵-۱۶ نفر یا ۲۵-۲۶ نفر میشود (الآن اینجا یادداشت نکرده‌ام) و خود آن پرزیدیوم یک دفتر نشسته ۷ نفره تشکیل داد. به این ترتیب، اینطوری بود که مجمع عمومی مبنای تصمیمگیریها بود، منتها هر کدام از این درجات مختلف کوچکتر شدن در یک سطحی از بحث وارد میشد و نشست میگذاشت. بحث واقعی این است که اگر همه آن جماعت را هر روز میخواستید جمع کنید بحثها سطحی و عملاً یک حرکت ضد کارگری میشد. برای اینکه هر آدمی میتوانست بیاید و یک مقدار تهییج بکند و یک رأی بگیرد یا نگیرد. این جلسات منظم مجمع عمومی در فواصل و جلسات گروههای نشسته کوچک اجازه میداد بحثهای پخته‌تری به کارگرها ارائه شود و آنها هم بطور پخته‌تری در بحثها دخالت کنند. مسائل در یک سطح عمومی‌تری برایشان مطرح شود. اینطوری نبود که ۲۰۰۰ نفر مدام نشسته باشند. حداکثر قرار بود ۳۰۰ نفر یا ۲۵۰ نفر مدام نشسته باشند که ۱۵-۱۶ نفر جای اینها تصمیمهای اساسی را میگرفت. مرز هم اینطوری مشخص نبود که حتماً این تصمیم را این باید بگیرد و آن نباید بگیرد، همه اساسنامه را بدانند. اصولاً در چنین شرایطی یک چنین اتفاقیایی نمیافتد به این ترتیب. یعنی جماعت تصمیم میگیرند، میگویند، یکی میگوید قبول نداریم، شورا را خبر میکنند، میگویند این چه گفته، لغو میکنند و غیره. به هر حال یک جامعه زنده در حال انقلاب است نه یک نظام اجتماعی جا افتاده‌ای که مثلاً مقرراتش را همه بدانند. خود شوراهای بالاتر و پایین‌تر هم خودش مسأله بود که مثلاً دامنه اختیارات شورای پایین‌تر، شورای فلان برزن نسبت به شورای شهر چه است. بالاخره میگوییم دمکراسی مستقیم است آن پایین یک تصمیمی گرفته شده شورای بالاتر میگوید اصلاً نه، کمیته اجرایی شورای مرکزی این تصمیم را عوض میکند. تکلیف چه است؟ این بحثها تا سال ۱۹۲۴-۱۹۲۵ طول میکشد تا حل و فصل میشود، تا

دفاع میکنند، اتحادیه کارگری که دست منشویکها هستند.

از نظر کنترل، منشویکها طرفدار کنترل دولتی بودند. میگفتند نظارت و کنترلی اگر هست باید دست دولت باشد. وظیفه اقتصادی طبقه کارگر را ایجاد احتیاجهای قانونی میدانستند و بهبود شرایط اقتصادی و حفظ آزادی تشکل و حق اعتصاب و غیره. و میگفتند سوسیالیسم و کنترل بعد از یک درجه‌ای از رشد نیروهای مولده و توسعه سرمایه‌داری عملی میشود، الان نمیشود. به دولت فشار می‌آوردند که صنایع را ملی کند، بخاطر همین پیشرفت اقتصادی، «اسکوگولف» وزیر کار منشویکی در دولت موقت رسماً می‌آید در کنفرانس اتحادیه‌های کارگری در مقابل بلشویکها و آنارشئیستها بحث میکند که کنترل، کار دولت است و سازماندهی، کار کارگرها است. و بحث میکنند که کارگرها باید مراقب ادامه تولید باشند و اگر یک وقت بورژوازی بنگاه را ول کرد و رفت، خودشان نباید بگیرند و مصادره کنند و نگهدارند بلکه باید به شوراهای محل خبر بدهند، آن ترتیبش را میدهد و دولت را خبر کنند.

آنارکو-سندیکالیستها قطب مخالف اینها بودند. آنارکو-سندیکالیستها طرفدار کمیته‌های کارخانه و کنترل و اتفاقاً فقط کنترل در محل بودند. آنها حتی به تشکیل شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه و سراسری کردن جنبش کمیته‌های کارخانه رأی منفی دادند. یعنی بحث شان این بود که هر تلاشی برای بوروکراتیزه کردن این سازمان و متمرکز کردن و از بالا و برای آن رهبری درست کردن، بوروکراتیسم است و همه مسائل باید در همین سطح محل فیصله پیدا کند. بحثشان این بود که اتحادیه‌ها اشکال فاسدی هستند برای سازش طبقاتی، برای جلوگیری از عمل مستقیم کارگرها ساخته شده‌اند. کمیته‌ها بهترین شکل سازمانیابی طبقه کارگر هستند که در تاریخ به وجود آمده و باید توسعه پیدا بکنند که کنترل را بدست بگیرند. طرفدار کنترل کامل کارگری، شامل استخدام و اخراج، قوانین داخل کارخانه، ساعات کار، دستمزدها، خود پروسه تولید چه باشد، چه تولید بکنیم و چقدر تولید بکنیم بودند. و میگفتند این کنترل کارگران را آموزش میدهد تا وقتی قدرت را به دست بگیرند، آماده باشند برای اینکه جامعه را اداره بکنند. و کلاً بحث آنها در مقابل حزب بلشویک این است که بجای کنترل اقتصادی واقعی که طبقه کارگر بعد از فوریه بدست آورده بود، اینها (بلشویک‌ها) آمدند یک کنترل جعلی سیاسی و یک انقلاب جعلی سیاسی کردند، قدرت سیاسی توخالی را به کارگرها پیشکش کردند و آن کنترل اقتصادی واقعی را از آنها گرفتند.

نقد آنارکو-سندیکالیستها و سوسیالیسم ضد بلشویکی آنها این است که کارگرها قبل از انقلاب اکتبر به یک درجه‌ای رسیده بودند که کنترل واقعی تولید دستشان بود. شما آمدید گفتید دولت کارگری شد که کارگران با شما بیایند و به این ترتیب گرفتید. از نظر تشکیلاتی آنارشئیستها ضعیف بودند. اولاً دیر از خارج آمدند و ثانیاً تا بیایند بخودشان بجنبند بلشویکها کمیته‌ها را برده بودند و آنارکو-سندیکالیستها فی الواقع جایی پیدا نکردند که یک رأی بدست بیاورند در کمیته‌های کارخانه. با اینکه نفوذ داشتند ولی رأی نداشتند. یک ضعفشان این بود که تشکیلاتش را نداشتند. یعنی وقتی کمیته یک کارخانه وقتی به بلشویکها متکی میشد و رهبران بلشویکی می‌آمدند در رأس کلی امکانات تشکیلاتی بدست می‌آورد از همبستگی، از همکاری با کمیته‌های کارخانه دیگر، ولی آنارکو-سندیکالیستها کسی را نداشتند که به این آدم معرفی بکند که ما مثلاً در آن کارخانه دیگر هم هستیم. [امیر (حمید تقوانی): تشکیلات خودشان را هم منقرض میکردند... نادر: بله همینطور است، احتمالاً همینطور هم هست. زیاد

نرفتند دنبال سازماندهی خودشان]. شبکه‌های حزبی کمک میکردند که کمیته‌های کارخانه سراسری بشوند. تمام اقدامات سراسری شدن کمیته‌های کارخانه از طریق شبکه حزبی بلشویکی انجام شد، نه خود تلاشهای آنها. یعنی سازمان ماوراء بلشویکی به آن معنی نبود.

اما این را قبلاً باید گفت که بلشویکها از پیش یک تنوری جامعی راجع به کنترل کارگری نداشتند، که یکی از بحثهای من اینجا این است که حزب ما باید داشته باشد. یعنی ما باید روی کنترل کارگری کار کنیم، منتها با در نظر گرفتن همان جنبه‌هایی که گفتیم. چطور اول قدرت کارگری را باید تثبیت کرد؟ و شاید تثبیت قدرت کارگری در جهت خلاف کنترل کارگری به آن معنی که اینجا از آن صحبت کردیم حرکت بکند در مواردی. ولی اینها را باید برای طبقه کارگر روشن کرد که طبقه کارگر آماده باشد. به هر حال یک تنوری از پیشی برای کنترل کارگری نداشتند و بنظر می‌آید کمابیش آن تنوری که از کمیته کارگری داشتند هماتی نبود که عملاً از فاصله فوری تا اکتبر به اسم کنترل کارگری در مملکت باب شد. بلشویکها کنترل کارگری را و بخصوص لنین بمعنی کنترل دولت کارگری و کنترل شوراهای کارگری بر تولید و توزیع از طریق حسابرسی و کنترل دفاتر و نظارت به کارهای مدیریت آنها می‌گوید.

یعنی وقتی که اوائل لنین در جلد ۲۴ را باز میکنید که در آن فواصل است، عمدتاً می‌گوید کنترل کارگری از طریق شوراهای و یک جاهایی از گشودن دفاتر بازرگانی، ادغام بانکها در بانک واحد، ملی کردن و اعمال کنترل حرف می‌زند به این مفهوم. این هنوز هیچ بحثی راجع به کنترل در سطح کارخانه را به ما نمیدهد و در آن موقع مشغله بلشویکها این نیست، کنترل در سطح کارخانه برایشان مسئله نیست. اما واقعیت این است که اینها با یک جنبشی مواجه میشوند که کنترل در سطح کارخانه را بعنوان کنترل کارگری مطرح میکند و اصلاً آن جنبش دارد پایگاه طبقاتی اینها میشود، تسمه نقاله اینها میشود به گرفتن قدرت در شوراهای و گرفتن قدرت در اتحادیه‌ها و بالأخره در کل کشور. با این مواجه میشوند. این اولین فاکتی است که باید راجع به موضع بلشویکی دانست که بلشویکها از پیش با یک تنوری کنترل کارگری نرفتند که آن چیزهایی که پیاده شد بگویم خواست بلشویکها بود بعد اینطوری میخواستند پیاده‌اش کنند. اینها مواجه شدند با یک جنبش و خود این جنبش در خودش تضاد داشت، در خودش تناقضاتی داشت. آنها مواجه شدند با یک جنبش خودبخودی و به هر حال غیرحزبی کارگرها که اشکال مختلف سازمانیابی به خودش گرفته، بحثهای مختلف درونی دارد و حتی در خود جنبش کمیته‌های کارخانه از آنارشئیست تا بلشویک هست. یعنی کسی که می‌خواهد قدرت را بگیرد تا کسی که اصلاً قدرت را نمی‌خواهد بگیرد، اقتصاد را می‌خواهد بگیرد، آنارکو-سندیکالیسم این طیف را اینها به آن عکس‌العمل نشان میدهند، بعلاوه لحظات مختلفی در این پروسه هست. دوره‌ای هست که شوراهای معلوم است دیگر کشش ندارند و دوره‌ای هست که دوباره شوراهای محور سیاست بلشویکی میشوند. دوره‌ای هست که اتحادیه‌ها نفوذی ندارند، کسی نیستند و دوره‌ای هست که اتحادیه‌ها با نفوذ میشوند و نقش بازی میکنند. در همه این دوره‌ها بلشویکها به یک نوع مانور و به یک نوع برخوردهای تقریباً تجربی دست می‌زنند.

ولی از پشتش اگر بخواهیم دیدگاههایشان را بکشیم این است: اولاً بلشویکها به دولت کارگری بعنوان یک دولت متمرکز نگاه میکردند (برخلاف آنارشئیستها) و بنظر من این درست است. دولت کارگری باید نهاد دولت را بگیرد. خرد کردن ماشین دولتی قبلی، بمعنی خرد کردن هر نوع سانترالیسم در شکل دولتی نیست. بلکه

و دمکراتیک، نه از بالا و بوروکراتیک». این شیوه برخورد بلشویکها است در آن کنفرانس. به هر حال کنفرانس قطعنامه‌ای مشابه نظرهای لنین تصویب میکند. نمایندگان کمیته کارخانه‌ها، شوراها، اتحادیه‌ها باید دو سوم هر ارگان کنترل را تشکیل بدهند و کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها هر دو در کنترل محلی باید شرکت کنند، یعنی اتحادیه‌ها هم باید بیایند در محل شرکت کنند.

در این دوره تأکید لنین و بلشویکها از کنترل دولتی کم میشود و به کنترل کمیته‌های کارخانه اضافه میشود. اما به هر حال تعریفی از کنترل به دست داده نمیشود. البته در این کنفرانس تصمیم گرفته میشود که شوراهای مرکزی، شوراهای مافوق، که قبلاً صحبتش را کردم، بوجود بیاید که همین دو سوم، و یک سوم‌هایی که گفتم باید داخل آن تشکیل شود و آنها باید در سطح محلی کنترل بکنند و بالای سر کمیته کارخانه هم هست.

در ۴ ژوئن لنین بعداً یک موضع میگیرد وقتی به او میگویند بلشویکها دارند از سندیکالیسم دفاع میکنند (۴ ژوئن ۱۹۱۷ یعنی بعد از انقلاب فوریه در ماه ژوئن). لنین دفاع میکند در مقابل اتهام سندیکالیسم از طرف بلشویکها و میگوید ما هم بر کنترل از طریق شوراها تأکید میکنیم. کنترل کارگری کنترل از طریق شوراها است.

در کنفرانس سراسری سوم اتحادیه‌ها نماینده بلشویکی، یعنی «میلیوتین»، اعلام میکند که ارگانهای کنترل نه کمیته‌های کارخانه بلکه شوراها و اتحادیه‌ها هستند. بلشویکها یک تزی میدهند به کنگره که درباره نقش و رابطه کمیته کارخانه و اتحادیه‌ها در تنظیم صنایع که میگوید کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌ها هر کدام وظایف معین خودشان را دارند اما کمیته‌های کارخانه باید به تبعیت اتحادیه‌ها در بیایند؛ سلولهای اتحادیه‌ها، کمیسیونهای کنترل اقتصادی متصل به ارگانهای اجرایی بالای اتحادیه‌ها شوند، ستاد آنها شوند. که البته عناصر کمیته‌های کارخانه در این ستادها و در این ارگانها باید عضو باشند. اتحادیه‌ها و کنفرانس کمیته‌های کارخانه فراخوان میدهند و میتوانند انتخاباتش را تجدید کنند و غیره نه شورای مرکزی کمیته‌های کارخانه. در تمام طول سال اینطوری است. بار دیگر بلشویکها در ماه اوت یعنی حوالی شورش کورنیلف، بطور قطع از کمیته‌های کارخانه دفاع میکنند و رسماً میروند پشت شورای مرکزی خود کمیته‌های کارخانه نه رهبری کمیته‌های کارخانه، که اصلاً یک چنین چیزی در قطعنامه‌شان میگویند: «وظیفه کنترل کارگری از طریق سازمانهای تاکوونی، یعنی سازمانهایی که جامعه بورژوازی به دست داده، ممکن نیست بلکه توسط کمیته‌های کارخانه و اتحادیه‌های محلی آنها و شوراهای محلی کمیته‌های کارخانه. اتحادیه‌ها هم بروند بازار کار را کنترل کنند». بحث شان این است.

واقعیت این است که این برخورد ادامه دارد تا بعد از انقلاب اکتبر. گفتم کمیته‌های کارخانه در انقلاب اکتبر شدیداً فعال هستند. بعد از انقلاب اکتبر بحثهایی که مطرح میشود دیگر از آنجا بلشویکها بطور پیگیری اما بتدریج میروند پشت سر کنترل از بالا، کنترل توسط اتحادیه‌ها، بعد کنترل توسط شوراها و بعد کنترل توسط شورای عالی اقتصاد و تبدیل کردن شورای عالی اقتصاد به ارگان عالیتر کنترل اقتصادی. و در تمام طول این مدت کمیته‌های کارخانه تلاش میکنند که در مقابل این خط مشی، خط مشی خودشان را قرار بدهند. وقتی او میگوید شورای عالی اقتصاد، این میگوید این شورا فی‌الواقع باید رأس هرم کمیته‌های کارگری، کمیته‌های کارخانه باشد. او وقتی میگوید برنامه‌ریزی و کنترل، این میگوید این برنامه‌ریزی و کنترل را باید این هرم انجام بدهد. او میگوید

نوعی سانترالیسم به هر حال باید مطرح میشد و در تفکر کمونیستی لنین و بلشویکها این سانترالیسم وجود دارد. و وقتی از کنترل حرف میزنند خودشان به عقل خودشان این سانترالیسم را مطرح میکنند و آن سر رشته‌های اصلی اقتصاد و بانکها و مؤسسات اصلی و کنترل کارگری از طریق شوراها را مطرح میکنند. در اولین اسنادی که لنین روی موضوع حرف میزند، تزهایی آوریل، نامه‌هایی درباره تاکتیک، کنترل را به این معنی مطرح میکند. اما واقعیتش این است که جنبش واقعی چیز دیگری از کنترل میفهمید و بلشویکها نسبت به آن عکس‌العمل بخرج میدهند.

اسنادی که من خوانده‌ام بیشتر از طرف آن لیبرال-چیپها یا جریانات آنارکو-کمونیستی که الآن در اروپا وجود دارند، و روی این مسأله نقد میگذارد، بلشویکها را به داشتن یک موضع دوپهلوی نسبت به کنترل کارگری و بخصوص نسبت به کمیته کارخانه متهم میکند. من میخواهم ماهیت این موضع بلشویکها را توضیح بدهم. ببینید در کنفرانس کمیته‌های کارگری، بلشویکها با یک قطعنامه‌ای می‌آیند که بله کنترل کارگری مهم است، باید در سطح کارخانه هم باشد، با ابتکار از پایین هم باشد و باید در این کنترل کمیته‌های کارخانه، اتحادیه‌ها و شوراها و حتی احزاب سیاسی دمکراتیک و سوسیالیستی شرکت بکنند. همچنان فرمولبندی که میدهند فرمولبندی همه‌جانبه‌تری از این نوع دخالت است. کمیته‌های کارخانه خودشان با این مخالفتی ندارند. یعنی این اشتباه است اگر تفسیر آنرا شایسته‌ها را از جنبش کمیته‌های کارخانه قبول کنیم. فکر کنیم یک عده‌اند که الا و بالا میخوانند در سطح کارخانه و خودشان این کار را بکنند. آنها تلاششان این است که این کنترل محلی منحل نشود و خب واضح است که جناح آنرا شایسته‌ها این کمیته‌های کارخانه همیشه به آن طرف میکشد، ولی کل کنفرانس‌های کمیته‌های کارخانه حرفهای بلشویکها را به هر حال تأیید میکند. و آن چیزی که بعنوان خواست کمیته‌های کارخانه داریم یعنی مصوبات کنفرانسهای کمیته‌های کارخانه در طول این یکسال، یکسال و نیم، لااقل حرفهایی است که بلشویکها آنجا مطرح کرده‌اند و قطعنامه‌هایی است که بلشویکها آنجا داده‌اند. ولی خود آن قطعنامه‌های بلشویکی با قطعنامه‌های بلشویکی که در کنگره اتحادیه‌های کارگری داده شده فرق میکند. این یکی از آن جنبه‌هایی است که موضع دوپهلوی بلشویکی از آن استنتاج میکنند که این در کمیته کارخانه یک چیزی میگوید، میروند در کنگره اتحادیه یک چیز دیگری میگوید. در کنگره اتحادیه‌ها اسمی از کمیته‌های کارخانه نمیبرد، در کنگره کمیته‌های کارخانه البته اسم از اتحادیه میبرد ولی محورش را خود کمیته کارخانه قرار میدهد.

لنین در کنفرانس کمیته‌های کارخانه، مدافع سرسخت کنترل کارگری است. بلشویکها اکثریت داشتند آنجا و آن چیزهایی که لنین به هر حال میگوید اینها است: تنها راه گریز از فلاکت فوری برقراری کنترل مؤثر کارگری است و این به این معنی است که کارگران باید اکثریتی حداقل سه‌چهارم آراء در تمام مؤسساتی که صاحبانش هنوز سر کار هستند داشته باشند (در مدیریت‌شان). کمیته‌های کارگری، شوراهای مرکزی و محلی و اتحادیه‌ها باید در کنترل شرکت کنند و تمام دفاتر بازرگانی و بانکها برای بازرسی باید باز باشد، احزاب دمکراتیک-سوسیالیستی هم از همین حق برخوردار باشد. این موضعی است که بلشویکها در خود کنفرانس کمیته‌های کارخانه میگیرند. یکی از بلشویکها که اتفاقاً رفت در شوراهای مرکزی کمیته‌های کارخانه به اسم «نوموف» یک کارگری است بیست و چند ساله که هنوز در حزب بلشویک است میگوید «این حزب بلشویک آبروی ما را برده». این آدم که ظاهراً رهبر عملی خود کارگرا است میگوید «کنترل باید از پایین باشد

اینطور نیست «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» می‌تواند این نقش را بازی بکند، بشرطی که دولت دولت شوراهای باقی بماند و دموکراسی سیاسی ضایع نشود. اگر دموکراسی سیاسی شورایی وجود داشته باشد و شوراهای بطور واقعی آن چیزی که در برنامه و شعار حزب بلشویکی قرار بود باشند باقی میمانند برای فاز دوم - در این صورت «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» به این معنی که تمرکز اقتصاد در دست دولت ولی بقاء کار مزدی - با توجه به اینکه کنترل دست کارگرها است و از طریق شوراهای اعمال می‌شود، بنظر من می‌توانست روش مطلوبی باشد برای صنعتی کردن پرولتری روسیه و پیشرفت اقتصادی روسیه. ولی برای ما دیگر نمی‌شود حتی این را هم گفت.

همان ایده «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» و جستجو نکردن اشکال اقتصادی انقلابی متکی به ابتکار پرولتاریا و مرعوب سرمایه‌داری غرب شدن و آلمان را مدل قرار دادن و فی‌الواقع تسلیم شدن به دستاوردهای بورژوازی در زمینه سازمان کار، بنظر من خودش گویای این است که بلشویکیها از پیش آماده برای به دست گرفتن قدرت تحت این شرایط نبودند. نمی‌گویم نباید می‌گرفتند، می‌گویم وقتی که گرفتند معضل واقعیشان این است. در غیاب هیچ الگوی کار شده‌ای که بتواند یک انسجام فکری حزب روی آن داشته باشد و کارگرها را روی آن انسجام آورده باشد، تنها اشکالی که میشد روی آن خم شد و الگو و سنت قرار داد یک سنتهایی است که بایستی جامعه بورژوایی امتحانش را پس داده باشد. اما اگر بنا بود بحث فاز دوم باشد بنظر من لنین همه این مواضع را می‌گرفت. یعنی بنظر من لنین در صورتیکه بحث سر توضیح یک اقتصاد برتر باشد (بطور پایه‌ای بنا باشد اقتصاد دوره گذار را توضیح بدهد) نمی‌رود پای این. در صورتیکه در عبارات خودش این هست که اقتصاد دوره گذار ما همین است دیگر. «خاصیت دوره گذار ما مدیریت فردی است»، «خاصیت دوره گذار ما این است که دیکتاتوری طبقه گاهی خود را بصورت دیکتاتوری فرد نشان میدهد»، در فرمولبندی لنین بصورت نوعی اقتصاد گرایی و نوعی ساختن اقتصاد هست، ولی بنظر من این صحبت کردن با زبان آن موقع روسیه است. و بنظر من خود لنین متدولوژی دیگری دارد و متدولوژی خودش را جاهای دیگری عملاً نشان میدهد که دارد به آن عمل میکند ولی هیچ جا این متدولوژی را توضیح نمیدهد و یک جاهایی دقیقاً تسلیم آن جو اقتصادگرایی بعد از انقلاب اکتبر میشود و ناگزیر است حرفهای خودش را در یک چهارچوب اقتصادی هم توجیه بکند. در صورتیکه بنظر من می‌توانست در یک چهارچوب سیاسی-انقلابی توجیه بکند و همان اقدامات را هم حتی تبلیغ بکند.

بحث من این است که روسیه وارد فاز دوم نشد. بنظر من لنین این را میدانست. روسیه وارد فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا (آن فازبندی که من کردم. می‌تواند از بیخ غلط باشد)، با آن فازبندی که من کردم روسیه وارد فاز دوم نشد. به این معنی که هیچگاه سرکوب استثمارگران که از آنها خلع ید شده باشد به پیروزی نرسید، قبل از پروسه ساختمان اقتصادی. فی‌الواقع اگر شما بخواهید پروسه سرکوب مقاومت استثمارگران را در مقابل هر چیزی در روسیه بررسی بکنید باید بروید در مبارزه‌ای که با کولاکها شد و خلع ید اجباری که آن موقع از بورژوازی در مالکیت ارضی در روستا شد، آن موقع را بگیریم و مقاومتهایی که بوجود آمد و سرکوب و خشونت که آن دولت حالا دیگر غیر پرولتری بنظر من انجام داد. ولی تا سال ۱۹۲۸ اولاً خلع یدی از بورژوازی صورت نگرفت که مقاومتش سرکوب شود، به آن معنی بنیادی. چون مصادره از پایینی که بخاطر این است تولید نخواست یک بحث است و همه بلشویکیها به آن اذعان دارند که هیچکدام از این «ملی‌کردنها» و «مصادره

وزارت اقتصاد، اینها می‌گویند اصلاً وزارت اقتصاد نمی‌خواهیم. همین خود وزارت اقتصاد و شبکه کمیساریای اقتصاد و صنعت همین است که ما تشکیل داده‌ایم و باید این باشد. اتحادیه‌ها هم باید بیایند داخل خود این ادغام شوند. به هر حال این پروسه ادامه پیدا میکند تا حدی که سال ۱۹۲۰ دیگر بحثها از این حد فراتر رفت. اتحادیه‌ها رسماً وظایف مربوط به کنترل را گرفته‌اند و بعد هم در کنگره هشتم حزب بلشویک و در کنفرانس نهم اتحادیه‌ها دیگر از مدیریت تک‌نفره، تیلوریسم **Taylorism**، «فرد نماینده اتوریته طبقه است»، «بخصوص در پروسه تولید» و غیره صحبت می‌شود که لنین هم نقل قولهای اینطوری دارد. به هر حال این فاکتورها را من نوشته‌ام، نمی‌خواهم بخوانم چون ممکن است جلسه را کسل بکند.

واقعیتش این است که این پروسه اینطوری اتفاق می‌افتد. آنچه که آخر سر از آب درمی‌آید در مقطع شروع برنامه پنج ساله اول ۱۹۲۹، کنترل حتی مدیریت دستجمعی نیست. یعنی تا سالهای ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۲ هم هنوز ایده مدیریت دستجمعی بر خلاف خط مشیی که گاه و بیگاه در کنگره‌های حزبی اعلام می‌شود یا مطرح می‌شود و حتی صادر می‌شود، آن هنوز طرفدار بیشتری دارد. حتی بر خلاف بحث میلیتاریزه کردن محیط کار از طرف تروتسکی، بحثهای کنترل اتحادیه‌ها توسط حزب و غیره، هنوز ایده رایج تر ایده مدیریت دستجمعی است. اما دیگر در برنامه پنج ساله بعدی که از سال ۱۹۲۸ به بعد بوجود آمد دیگر اینها رسماً معلوم است مدیریت تک‌نفره است. سطح معینی از تولید را از ایشان می‌خواهند و کارگرها حقوق خاصی ندارند در پروسه تولید.

من بحثم را می‌برم سر نکاتی که اول گفتم و ربطش به این مسأله و بحثم را تمام می‌کنم. نمی‌رسم فی‌الواقع به اینها رجوع کنم و حتی بحث کنم. آن چیزی که اینجا اتفاق افتاده بنظر من ناآمادگی بلشویکیها است روی کنترل کارگری در درجه اول. این ناآمادگی بنظر من باعث می‌شود که ایده‌های منشویکی بتواند پیروز شود و از این طریق بورژوازی بتواند سکان صنعتی شدن روسیه را به دست بگیرد. بلشویکیها، پراتیک خود بلشویکی از مواضع بلشویکی نمی‌بایست قاعدتاً به یک اقتصاد دیکتاتوریل روی طبقه کارگر منجر بشود، اگر ما داریم از فاز دوم حرف می‌زنیم (آن چهارچوبی که گفتم). فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا از لحاظ اقتصادی، نمی‌تواند به این نحوی باشد که عملاً انجام شد. بنظر من تاکید لنین و تاکید بلشویکیها روی تیلوریسم، تیلوریسم هم یعنی همان پروسه محاسبه حرکات کارگرها که این دستهای را زیادی تکان بدهد این قدر انرژی صرف می‌شود، باید خط تولید چطور باشد و غیره، به عنوان دست‌آورد غرب و مدل اقتصاد سرمایه‌داری غربی، بنظر من اینها نشان‌دهنده ناتوانی حزب بلشویک از داشتن مدل‌های خلاق اقتصادی برای پیشبرد اقتصاد نوع خودش است.

بنظر من در فاصله سرمایه‌داری و اشکالی که به دست داده تا انتلاف تولید کنندگان مستقلی که مارکس در نقد برنامه‌گوتا می‌گوید و اصلاً اساس مانیفست کمونیست است بعنوان جامعه کمونیستی، یک اشکال متنوعی از تولید انقلابی و روشهای انقلابی تولید هست که اساس اش بنظر من باید متکی باشد به استفاده درست از تکنیک بعلاوه خلاقیت توده‌ها باضافه یک دموکراسی وسیع اقتصادی سیاسی. اگر داریم از فازی حرف می‌زنیم که وظیفه ما نشان دادن یک اقتصاد برتر است. حتی اقتصاد دوره گذار ما بنظر من (در مورد لنین و دوره‌اش صحبت نمی‌کنم) بنظر من دیگر «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» نیست. «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» بنظر من در عصر ما دیگر مطلقاً ارتجاعی است. در دوره لنین بنظر من

بطور کلی «کنترل کارگری چه باید باشد» نیست. بحث بر سر حفظ یک تناسب قوا، وحدت عمل و یک اشتراک جهتی بین تشکلهای غیر حزبی طبقه کارگر است و خود بحث کنترل یکی از مسائل گری آن است، بنظر من موضع بلشویکها درست است به این خاطر که میتوانند اتحادیه‌ها، کمیته‌های کارخانه و شوراهای همجهت بکنند علیه دولت موقت. در صورتیکه آتارشیستها آن موقع مبارزه اساسی خودشان را علیه اتحادیه‌های کارگری قرار داده‌اند.

بنظر من همه اینها جزء متدولوژی لنین است. بنا به خاصیت متدولوژی لنینی هر حرکت انقلابی را تشویق میکند. این را در همه اسناد لنین می‌شود دید. هیچ حرکت انقلابی نیست که به دلیل نواقص و کمبودهایش مثلاً با بیزاری و انزجار و پشت کردن لنین و لنینیسم مواجه شده باشد. بطور واقعی در آن مقطع طبقه کارگر از نظر اقتصادی کجا متشکل است این برای لنین مهم است و لنین آن جنبش را حمایت میکند که دارد به این تشکل دامن می‌زند. ولی در عین حال نمیتواند مستقل از مرزبندی بخاطر اینکه آن هم دارد از این حمایت میکند هر چه آوانس تنوریک و سیاسی را به او بدهد. اشکالی اگر هست بنظر من اینجا است که حزب بلشویک نمیتواند این دو فاز را در آن مقطع برای طبقه کارگر معنی بکند. بنظر من ما هم اگر در آن مقطع قرار می‌گرفتیم با این دانش بعد از ۷۰ سال (که اگر معلوم شود درست است) باید این کار را می‌کردیم که موضع می‌گرفتیم ما از جنبش کمیته‌های کارخانه دفاع می‌کنیم، اما کنترل واقعی سوسیالیستی به این ترتیب است، برنامه این را نوشته. باید نشان میدادیم که ما به درجه‌ای از اتحادیه‌ها دفاع می‌کنیم که خودشان را در مقابل «جنبش کنترل کارگری کارگرا» در مقابل «دولت موقت» قرار ندهند. ولی از اتحادیه‌ها دفاع می‌کنیم. باید می‌گفیم برای اینکه کنترل واقعی کارگری در اقتصاد ادغام شده سرمایه‌داری، اقتصاد ارگانیک سرمایه‌داری نمیتواند یک کنترل محلی- کارخانه‌ای باشد. باید این را به کمیته‌های کارگری می‌گفتم که فردا انتظار این را داشته باشد قدرت را که به دست بگیرید باید وزارتت را تشکیل دهید. باید کمیساریای آن را تشکیل دهید، که کارگر زیر پای آتارشیست را جارو بکند در سندیکا، که فرض کنید می‌خواست در فلان ریخته‌گری حتما در تولید و توزیعش کنترل داشته باشد، که هیچ معنایی ندارد.

بنظر من آن نقد آتارکو-سندیالیستی از پراتیک منشویکی، باعث میشود که این حرکت اصولی بلشویکها در این وسط همه‌اش موضعگیری دوپهلوی و نوسان بنظر بیاید. در صورتیکه بنظر من یک حزبی است که مدام دارد طبقه کارگر را متوجه قدرت سیاسی میکند. و ناگزیر است در این قضیه با آن حرکت‌های اقتصادی طبقه کارگر بعضاً سازش بکند، بعضاً علیه آن ظاهر شود، بعضاً تشویقش بکند، بیش از حدی که بعداً خودش حاضر است تأییدش کند. و بنظر من این تفاوت کیفی را برای طبقه کارگر باز میکند که گرفتن قدرت یا نگرفتن قدرت توسط حزب سیاسی، بالأخره یک فرقی در اصل ماجرا میدهد. اما آن فرقی که داد بنظر من رفت به سمت یک تفاوت منشویکی در این مسأله. و این بنظر من فشارهای جنک، فشارهای ارتش سفید، تنهایی دولت شوروی، نبود انقلاب آلمان، تمام اینها باعث میشود که اینها بخواهند از ماکزیم امکانات موجود استفاده بکنند برای حفظ قدرت پرولتری. من موضع لنین و حتی تروتسکی را، البته تروتسکی کمتر چون تروتسکی یک اکونومیست است، به این معنی که دید او از صنعتی شدن و نیروهای مولده خیلی دگم است و حتی آدمی است آنطرفی. او حتی به میلیتاریزه کردن محیط کار می‌گوید این خصلت جامعه سوسیالیستی است که به هر کس گفتی هر کار بکن، فوراً هم بکن و همین الان هم بکن، باید بکند. یعنی دولت به هر کس بگوید باید

کردنها» برنامه ما نیست. لنین بارها قبلش می‌گوید که بابا جان، این «ملی کردنها»، بعضی چیزها را ما ملی می‌کنیم و تمام تلاش دلداری دادن به بورژوازی است که از آن تناسب قوایی که بوجود آمده بشود استفاده کرد و بخشی از بورژوازی را تقسیم کرد و این کار را هم میکند. منتها آن بخشی که تقسیم شده می‌آید با خودشان و پدرشان را در می‌آورد. به هر حال بورژوازی تقسیم میشود در مقابل حزب بلشویک. منتها واقعیتش این است که حزب بلشویک در بدو به قدرت رسیدنش اعلام مالکیت اجتماعی نکرد.

کمونیسم جنگی یک اقدام تاکتیکی بود که همه می‌گفتند «جنگ است» و «حالا بگیریم بعداً درست میشود» و نپ بسادگی جای آن را می‌گیرد. یعنی کسی نمی‌گوید آقا قانون اساسی مملکت ما می‌گوید مالکیت خصوصی بر وسائل تولید ممنوع است، چه جوری میخواهید نپ بیاورید؟ اصلاً بحث در این سطح نیست. خود کمونیسم جنگی یک سلسله اقدامات تاکتیکی و اضطراری است. بعد از کمونیسم جنگی، نپ است که اصلاً لغت و لیس بورژوازی در آن دوره است اگر چیزی هم بوده و بعدش برنامه ۵ ساله دیگر دوره‌ای است که خبری از حزب بلشویکی نیست و از سنت بلشویکی و از قول و قرارهای بلشویکی و از برنامه بلشویکی. بنابراین روسیه وارد فاز دوم نشد و لنین باید همیشه در نظر گرفت که دارد در فاز اول حرف می‌زند. اما در فاز اول حرف می‌زند در مقابل یک حزبی که از همان فردای انقلاب انتظار دارد الگوهای «نقد برنامه گوتا» را ایشان اجرا بکنند. در مقابل یک حزبی که انتظار دارد از فردای انقلاب اکتبر و پیروزی در پتروگراد، حتماً از تک تک مردم شهر رأی بگیرند تا یک کاری میخواهند بکنند. حزبی که اصرار دارد حتماً هر کارگری در هر کارخانه‌ای روی برنامه اقتصادی نظر بدهد، وقتی مثلاً ارتش سفید دارد پتروگراد را هم تهدید میکند. لنین در این فاز دارد حرف می‌زند و تمام این موضعی که می‌گیرد بنظر من توجیه‌اش حفظ قدرت سیاسی طبقه کارگر در روسیه است، هیچ توجیه دیگری ندارد. اما چرا پس از این دفاع میکند؟ بنظر من جوهر متدولوژی لنین (بعدا در یک بحث دیگری باید به آن برگردم) این است که با کلیشه سراغ جامعه نمی‌رود. تنوری لنینی تنوری است برای تشخیص موقعیت مشخص و بدست آوردن آن پروسه سریع و کم مشقت نزدیک کردن طبقه کارگر به قدرت. چیزی که بنا به تعریف نباید با اصول در تناقض باشد و از طریق استفاده از آن اصول. لنین طرفدار کنترل کارگری است و طرفدار اینکه شوراهای این کار را بکنند و طرفدار اینکه دولت شورایی این کنترل را عملی بکند. ولی جنبش واقعی که کنترل کارگری را شعار میدهد و حاضر است عملی بکند و جلوی بورژوازی ایستاده است، جنبش کمیته‌های کارخانه است. لنین از این دفاع میکند و باید بکند بنظر من. ولی نمیتواند مدام به او یادآوری نکند که بابا جان کنترل در کارخانه محدود معنی ندارد، اقتصاد سرمایه‌داری اقتصاد یک تک کارخانه نیست، دو ریال او بکشد روی قیمت جنس خودش در فلان جا و نرخ بهره‌اش در بانک، تمام کنترل تو بی معنی میشود. این را باید یادآوری بکند و بنابراین مدام بحث شوراهای، بحث دولت، تمرکز، حسابرسی و تشکلهای دیگر طبقه کارگر را به میدان میکشد.

لنین خودش معلوم است که دولت متمرکز و دارای شاخ و برگ شورایی را ترجیح میدهد و این الگوی سوسیالیستی در ذهنش است. ولی موظف است بعنوان یک انقلابی پرولتر از آن نوعی از تشکل پرولتاریا در آن لحظه که امر مشخصی از انقلاب پرولتری را به دست گرفته و پیش می‌برد دفاع بکند. و بنظر من این نوسانها نه فقط طبیعی است بلکه ضروری است. نوسان در موضعگیری روی بحث کنترل کارگری وقتی بطور واقعی است، یک پلمیکی بر سر

است و آن این است که او بارآوری کار را برای حفظ دولت روسیه میخواد برای یک دوره معینی است. آنچه که لنین بعنوان مدیریت تک نفره و یالله بروید سر کار و شنبه کمونیستی و به هر حال آن فشارهای اقتصادی که بعداً بعنوان خصوصیات دوره گذار به طبقه کارگر توصیف میشود، حتی اگر لنین به آن اشاره کرده باشد، بنظر من برای خود لنین خصوصیات آن نظام برتر اقتصادی نیست که اینجا از آن نقل کردم. دقیقاً باز خصوصیات دوره گذار بمعنی خصوصیات دوره سیاسی گذار است. این بحثهای لنین تدقیق شده نیست و من انتظار ندارم شده باشد. برای اینکه حجم مسائلی که آن دوره برای حزب بلشویک و آن فقر رهبری و فقر تنوریکیش مطرح است و آن انقلاب عظیمی که شده بیش از آن است که حزبش بتواند جواب بدهد (حالا تکلیف ما معلوم است) ولی آنها هم با آن قدرتشان بنظر من هنوز نیرو و انرژی زیادی کم داشتند برای پاسخگویی اصولی به این مسائل و یک مقدار جوابهای سطحی و سریع دادند به مسأله. ولی آن چیزی که خصوصیت متدولوژی لنین در برخورد به کنترل کارگری است، اینجا است؛ کاتالیزه کردن نیروی طبقه به نفع منافع کل طبقه و بنابراین دفاع کردن از آن تشکلهایی از طبقه که این نیرو را میخواد به رادیکالترین شکلی به صحنه بکشد. هر جا این امکان بوجود میآید که تشکلهای پایدار و قدیمی طبقه، اتحادیه کارگری یا شورای کارگری بتواند پا بگیرد، لنین از آن هم دفاع میکند و بلشویک از آن هم دفاع میکند.

بلشویک برخلاف آنارشیست طرفدار کمیته کارخانه در مقابل اتحادیه نیست، طرفدار مبارزه برای کنترل کارگری در عین حال مبارزه برای تشکل اتحادیه سراسری کارگرها هم هست. اساسش هم باز شورا است، یعنی اگر شورا بخواد این نقش را بازی کند ممکن است بخواد از کمیته کارخانه یک خرده کنار بکشد. دفاع کردن از یک جنبش واقعی و قاطی نکردن این جنبش واقعی با تعاریف و تجسمات از پیش ساخته شده و قضاوت کردن این جنبش واقعی بر مبنای آن تجسم از پیش ساخته شده، بنظر من خاصیت لنین است. لنین فی الواقع دارد از واقعی به سمت آن مطلوب میرود، در صورتیکه منتقدین بلشویکها امروز از یک مطلوب تخیلی که نه در تاریخ ایران نه در تاریخ روسیه نه در تاریخ فرانسه، هیچوقت بدست نیامده سراغ پراتیک واقعی میروند و بنابراین پراتیک واقعی را همواره از یک موضع طلبکار لیبرالی نقد میکنند. در صورتیکه آنچه که واقعاً اتفاق افتاده این است؛ در روسیه کارگرها در بحث کنترل کارگری مسأله را زیادی کارگاهی دیدند، کمیته‌های کارخانه به دلایل تاریخی این مبارزه را به عهده گرفتند، ارگانهای مطلوب حاکمیت اقتصادی طبقه کارگر نبود. حتماً نقش داشت توی این ارگان، ولی قرار نیست اقتصاد برنامه‌ریزی شده سوسیالیستی و یا اقتصاد جنگی طبقه کارگر در یک دوره‌ای بر مبنای توافق فدراسیون واحدهای کارگاهی باشد. قرار نیست، برای چه؟ خیلی خوب، این واقعیت آن دوره است. باید مورد حمایت قرار بگیرد به درجه‌ای و باید مورد حمایت قرار نگیرد به درجه‌ای. هر جا امید بلشویکها به اینکه یک تشکل دیگری دارد میرود که نقشی در مقیاس بالاتری ایفاء بکند، بدون هیچ تعصبی، بر مبنای اینکه کمیته کارخانه‌ها با اینها هستند، دنبال فرقه خودش را نگرفته بلکه دنبال تشکل واقعی طبقه را میگیرد و جهت دادنش به سمت بحث مسأله قدرت سیاسی است. آن تلاشی که برای سازش دادن اتحادیه‌ها و کمیته‌های کارخانه بلشویکها میکنند، که نه منشویکها میکنند و نه آنارشیستها - هر دوی آنها میخوانند که یکی از این دو تا پیروز شود - ولی خود لنین در اولین قطعنامه‌اش بعد از کسب قدرت، باز دارد سعی میکند این دو تا ارگان را به نحوی در یک پروسه واحد

هر کاری بکند دیگر! او یک چنین تصویری از سوسیالیسم دارد. ولی لنین میگوید این خاصیتها، خاصیت دوره موقت گذار است. آن چیزی که بنظر من در لنین تفکیک شده نیست بطور مشخص، و اگر بود کلی موضعگیری لنینی را توضیح میداد و کار ما را آسان میکرد، تفکیک بین دوره گذار سیاسی و دوره گذار اقتصادی بود. یا دوره گذار سیاسی داخلی و دوره گذار سیاسی بین‌المللی است، که متناظر با یک دوره گذار اقتصادی داخلی است. برای اینکه وقتی انقلاب میکنید بالاخره نان مردم را باید تأمین کنید.

بحث من این است که آن خاصیت دوره گذار سیاسی، یعنی دوره‌ای که باید خلع ید کرد و بورژوازی را زد، خاصیتش این است که اقداماتی که میکنید اولاً به نهایت درجه عجیب و غریب باشد و به هیچ یک از ارگانهای قبلی شما هم متکی نباشد، اما باید مؤلفه‌های نهایی آن این باشد: «خواستهای کارگران برآورده شود، از بورژوازی خلع ید شود و مقاومتش کوبیده شود». از نظر اقتصادی بنظر من یک مشخصه و فقط یک مشخصه دارد و آنهم اینکه «مطالبات حداقلی پرولتری باید در آن دوره برآورده شود». حتی اگر پولش نیست بنظر من باید این مطالبات حق کارگران قلمداد شود و هیچ قانونی که اصل را بر کاهش روز کار، بیمه‌های وسیع و غیره نمیگذارد حق ندارد بعنوان شعار دولت مطرح شود. حتی اگر در واقع کارگران مجبورند ۲۴ ساعت کار کنند باید آن دوره دقیقاً بدانند الآن ۸ ساعت کار وظیفه‌شان است، ۸ ساعت کار قانون مملکت است، ۸ ساعت کار توافق کارگرها با هم است. ولی خوب همه میبینند ارتش سفید دارد میآید و باید ۲۴ ساعت کار کنند. آن چیزی که تفاوت کیفی فردای قیام پرولتری با قبش است بنظر من صدور بدون قید و شرط تمام حقوقی است که ما از بورژوازی در همان یک ماه قبش مطالبه کردیم، بعنوان قانون [اعلام میکنیم] و این کار را میکنند. این کار را در چند فرمان اولیه راجع به زمین و ملی کردن و غیره فوراً این کارها را میکنند ولی این را به سطح قانون کار بسط نمیدهند، و باید میدادند. بنظر من حق هر کارگر روسی تعریف میشد که به این ترتیب و به آن ترتیب و به این ترتیب بهره‌مند شود از محصولات تولید و روی این هزار و یک مقاله میشد نوشت و کار حزبی برای توضیح اینکه امکانات تحقق اینها نیست و اتفاقاً تحقق همینها را میدادید دست خودشان. ارگانهای پایین را موظف میکردید ببینند کی ندارد به او بدهند، دارد از او بگیرند، کی دارد سر ۸ ساعتش کار میکند، به کی اجحاف نشد و غیره.

به هر حال بنظر من نقش مهمی که مطالبات دارد، آن دوره فراموش شد. یعنی بنظر من حزب بلشویک یک مقدار پرولتر بودن خودش را برای پرولتاریا فرض گرفت؛ هر کاری ما میکنیم طبیعتاً طبقه کارگر با ما است دیگر و میشود به او فهماند که باید صلح کرد باید جنگش کرد، باید اردوی کار درست کرد و غیره. بنظر من هیچکدام اینها نباید بعنوان سیاست دولت [تلقی] شود بلکه بعنوان الزاماتی که بطور عمومی توسط توده‌های وسیع مورد حمایت و بسیج گونه قرار میگیرد عملی شود. ولی در فاز دوم بنظر من باز هم اتفاقی که در روسیه افتاد غلط است. یعنی در فاز دوم دیگر این بحث را من نمیپذیرم که «دیکتاتوری فردی» میتواند سمبل دیکتاتوری طبقه باشد. این را نمیپذیرم که «مدیریت تک نفره» اساس اقتصاد ما باشد. این را نمیپذیرم «تایلوریسم» است. و یک جایی در بحثهای لنین اینطوری می بینید که لنین دارد از زاویه بالا بردن بارآوری کار گویا حرف میزند. نقل قولی هم که برایتان خواندم این بود که در فاز دوم وظیفه‌اش بارآوری نیروی کار است. ولی بنظر من باید بین این دیدگاه با بحثی که فی الواقع لنین باید داشته باشد فرق گذاشت و آن در واقع انگیزه اصلی و متدولوژی اصلیش

به هر حال آنچه که اتفاق افتاد این بود که کنترل کارگری، حالا چه از پایین چه از بالا، مالید. یعنی فقط به همان درجه‌ای کنترل کارگری وجود دارد که دولت، کارگری باشد وجود دارد. اگر دولت کارگری است که حتماً کنترل وجود دارد. اگر هم نیست که وجود ندارد. به هیچ معنی اخص کلمه کنترل کارگری، یعنی دخالت توده کارگر تولید کننده در کنترل آن پروسه کار و پروسه گردش آن جنسی که تولید میکند، این از سال ۱۹۲۸ به بعد وجود خارجی ندارد. و اگر بازرسی‌هایی هست و غیره عمدتاً روی شرایط کار و تفهیم نقشه و این چیزها است تا کنترل واقعی. و بیشتر مسأله برنامه‌ریزی برایش مورد نیاز است. در دوره نپ هم که اصلاً همه شیرازه این قضیه اصلاً پاره می‌شود و کارگرها به بیحقوق‌ترین قشر جامعه تقریباً (تا آنجا که از کارگرهای معین حرف می‌زنیم نه دولتشان) تبدیل می‌شوند. واقعیتش این است در پایان پروسه اتفاقی که افتاده اینست که اضطراب طبقه کارگر در سازماندهی وضعیت، بنحوی که بتواند قدرتش را حفظ بکند او را به معیارهایی وادار میکند که این معیارها از آرمان سوسیالیستی ناشی نشده، بلکه از امکانات موجود و درجه آمادگی از پیشی و یا عدم آمادگی از پیشی حزب و اشکال واقعاً موجود جنبش طبقه ناشی شده. ولی این شرایط اضطراری برای بورژوازی شکل معینی از صنعتی شدن را بدست میدهد. این اقدامات اضطراری در عین حال از آنجایی که اشکال واقعاً موجود در جامعه قبل از انقلاب بوده، از آنجا که به باورهای واقعاً موجود اتکاء میکند به همان درجه ابزاری است که بورژوازی بتواند در کنارش آن پروسه‌ای که گفتم، صنعتی کردن خودش را انجام بدهد و روسیه را به یک کشور قدرتمند بورژوایی تبدیل بکند. این آرزوی قدیمی بورژوازی روسیه بود. این پروسه کنترل کارگری وقتی به پایان میرسد عملاً خط بلشویکی هم به این معنی شکست می‌خورد. خط بلشویکی که سعی میکرد جلوی آنارشیسم را بگیرد - در هر سطح برنامه‌ریزی اقتصادی فعالیت سازماندهی اقتصاد - در این مرزبندی با آنارشیسم متوجه جریان بورژوایی نیست که آن هم از این مرزبندی با آنارشیسم به نفع احیای سنتهای اداره اقتصادی بورژوازی استفاده میکند و عملاً آن سنتها را بعنوان اصل و اساس دوره گذار تثبیت میکند. این کار به دست خود حزب بلشویک با توجه به فشارهای واقعی متخصصین و منشویکها و روشنفکرها و خود وضعیت عینی انجام میشده، تا وقتی که دیگر پایان بحث کنترل کارگری، یکی دو سال بعدش، پایان هر جور دولت کارگری در روسیه هم هست.

در مورد متدولوژی لنین گفتم بنظر من متدولوژی لنین صحیح است. ولی فعالیتش مهر نیازهای اضطراری یک دوره و همینطور عدم کفایت کار از پیشی تنوریک حزب خودش را با خودش دارد. و تا آنجا که لنین را من میفهمم متدولوژی او حفظ انقلاب، گسترش انقلاب و تابع کردن اقتصاد به انقلاب است. بنحوی که میتوانیم در اقتصاد حتی سر خودمان را کلاه بگذاریم به شرط این که در سیاست قدرت داشته باشیم. اگر لنین ناگزیر میشود یا بطور عملی متوجه نیست که این فرمولبندی‌هایش در یک لحظاتی دارد بیش از حد شمول پیدا میکند، بنحوی دارد فرموله میشود که این محدودیتها تا حدودی بعنوان خاصیت‌های دوره گذار و بخصوص فاز اقتصاد برتر ممکن است تنوریزه شود، بخاطر اینکه بلشویکها در فقدان یک چنین فازبندی اساساً بعد از انقلاب اکتبر تماماً به اسم فاز دوم حرف زدند. هر کاری کردند به اسم فاز دوم است. فقط لنین به رهبری حزب بلشویک دارد از «قدرت را بچسب»، «عیب ندارد» حرف می‌زند. از همان «بوخارین» بغل دستش میخواهد سوسیالیسم را با همه آن خواص عالی و آرماتی که دارد پیاده

کنترل ادغام بکند. این تلاش بنظر من کلاً از آن خواست بسیج کردن طبقه کارگر سر مسائل اصلی و محوری ناشی میشود.

اما انتقادی که بنابراین خودم به این پروسه دارم این است که بلشویکها با مشخص نکردن اولاً وظایف سیاسی و محوری بودن این وظایف سیاسی در مقیاس وسیع برای طبقه کارگر، ثانیاً با روشن نکردن آن اشکالی از سازماندهی انقلابی اقتصاد در فازی که داریم سرکوب میکنیم و بنابراین اتکاء یکجانبه مدلهای بورژوایی و مدل سرمایه‌داری انحصاری دولتی و بالأخره با تفکیک نکردن فاز بعدی و نقش دمکراسی کارگری و دمکراسی اقتصادی در فاز بعدی و روشن نکردن فاز بعدی در همان فاز اول، برای کارگران و آماده کردن حزب برای این روش ابهامات زیادی در مواضعشان بوجود آوردند، که بنظر من این باعث شد کادر متوسط بلشویکی که وظیفه دارد در یک بحثی کمیته کارخانه را تعدیل کند، در کنار آن منشویکی قرار میگیرد که آن هم میخواهد کمیته کارخانه را تعدیل کند که فردا بالکل ترتیبش را بدهد. و این پروسه برای یک بلشویک متمایز نیست. یعنی وقتی بلشویک میرود پشت متخصص که باید بیاید سر کار، از خود آن متخصصی که میگوید من باید بیایم سر کار، بروشنی قابل تمیز نیست. بخاطر اینکه این تفکیک‌ها در ذهن و برنامه حزب سوسیال دمکرات روسیه روشن نیست و اینها کاملاً بنظر من بخصوص آوردن متخصصین در ارتش سرخ منطقی و لازم الاجرا بود.

بخش مهمی از انتقادات این است که چرا متخصص آوردند توی ارتش سرخ؟! من بحث این است که اگر نمیآوردند ارتش سفید میآمد داخل پتروگراد. خوب جواب این بحث خیلی روشن است، هر کاری میکنید بالأخره آن یارو نباید بیاید داخل پتروگراد، این که روشن است دیگر. اگر کسی تنوری از قبل راجع به سازماندهی میلیشیایی طبقه کارگر که بدون تفهیم کردن میتواند ارتشهای بزرگ را شکست بدهد داشت، خوب همان را عملی میکردیم. ولی وقتی نداریم مجبوریم به اشکال موجودی که دم دست هست رجوع بکنیم. همینطور در مدیریت همینطور در متخصصین و محیط کار همینطور در سیاست خارجی. اینها همه اشکالی است که ضعفهای قبلی روی آن دوره دارد اثر میگذارد، نه متدولوژی نادرست آن دوره و نه میشود گفت هر یک از این حرکات در آن دوره نادرست است بنظر من. این حرکات نادرست است اگر بخواد بعنوان سوسیالیسم تنوریزه شود، نه حتی بعنوان سوسیالیسم، بعنوان خصوصیات اقتصادی دوره گذار. و بنظر من اینطوری میشود. و بلشویکها بدون اینکه این دو تا فاز را بطور جدی از هم تفکیک بکنند و بدون اینکه بطور واقعی در فاز اول قدرت کارگری را از طریق خلع ید دنبال بکنند، عملاً باعث میشوند که وقتی پروسه تکامل اقتصادی روسیه، که همه‌اش از روی معیارهای اضطراری معینی است، درون کل توده وسیع کارگران و کادر حزب بلشویکی خود پروسه گذار بنظر بیاید. یعنی بگویند قوانین دوره گذار یعنی همین دیگر! اول کمونیسم جنگی میگذارید، بعد نپ، بعد آوانس میدید، بالأخره دهقان اینطوری میشود! در صورتیکه هیچکدام اینها قوانین مادرزادی دوره گذار نیست. قوانین مادرزادی دوره گذار اتفاقاً آن چیزی است که اگر بگویند کمیته‌های کارخانه را بدرستی با خودتان آورده‌اید. دمکراسی وسیع کارگری در برنامه‌ریزی، تمرکز برنامه‌ریزی، تمرکز کنترل و حسابرسی، بعلاوه وسیعترین دمکراسی اقتصادی و سیاسی. این خاصیت کارکرد طبقه کارگر در دوره‌ای است که از لحاظ سیاسی تهدید نمیشود، یا زیاد تهدید نمیشود. بنظر من در این دوره دیگر اشکالی که در حزب بلشویک مطرح شد خیلی‌هایشان دیگر انحرافی است. ولی دیگر آن موقع حزب بلشویک هم بنظر من ماهیتش دارد قلب میشود و رسماً بورژوازی از زبانش حرف می‌زند.

بنظر من خاصیت آن نظام برتر اقتصادی است که نه فقط بارآوری کار را بالا میبرد، بلکه درک میکند که از طریق دخیل کردن نیروی واقعی کار، یعنی طبقه کارگر در پروسه کار باید انجام بدهند.

یک مقدار از اشکالات و انحرافات که حزب بلشویک دچارش میشود بخاطر این است که مطلقاً به بارآوری کار فکر میکند. و در بارآوری کار من اینطوری گفتم از آنجایی که الگوهای از پیش آماده شده و فکر شده‌ای روی اقتصاد انقلابی و سازماندهی اقتصاد انقلابی با ابتکار طبقه کارگر ندارد و مسأله را عمدتاً در یک سطح حقوقی دیده - در سطح ملی کردن و خلع ید و جایگزین کردن دولت پرولتری (به مفهوم کلی آن) بجای دولت بورژوازی - نا آماده است در معرفی این الگوها. و به همین خاطر تمام بحث بلشویکها و اختلاف نظرها روی این الگوها است. آن چیزی که روی بحث «کنترل کارگری» دارد اتفاق میافتد هم بحث دو الگوی سازماندهی اقتصاد در حال دوران گذار است که قرار است برتر باشد. بلشویکها نهایتاً به دلیل این نا آمادگی و به دلیل اضطراب شرایط، روشهایی را الگو قرار میدهند که بورژوازی براحتی میتواند خود را از طریق آن مجدداً تثبیت کند.

«اوسوسکی» از اپوزیسیون چپ این را میگوید ولی چیزهای دیگری هم میگوید که رویش حرف است. «اوسوسکی» میگوید این میرود به سمت احیای سرمایه‌داری اگر این کار را بکنید. این گوشه حرفش درست است. ولی باقی پلاتفرم نظری که آمد بنظر من درست نیست. ولی کل این بحث درست نیست آنجا بنظر من، در آن فاز بسر نمیبریم که «اوسوسکی» مطرح میکند. بنظر من اشتباه جریان بلشویکی یا خط اصلی بلشویسم این است که در آن مقطع آن دیدگاه را با این ایده مطرح نمیکند که این برای طرح مسائل شما زود است. که او هم متقابلاً میتواند بگوید «پس باید به هر حال پایه‌هایش را در این دوره گذاشت» بحث میرفت سر جای اصلیش. ولی به هر حال بحث نرفت سر جای اصلیش.

فاز اول بنظر من فازی است که در آن اولاً دولت پرولتری وظیفه خلع ید از بورژوازی را دارد، و مقاومت بورژوازی را در مقابل این خلع ید باید قاطعانه در هم بکوبد. این فاز ممکن است یکی دو سال باشد ممکن است ۵ تا ۱۰ سال باشد ولی در هر حال یک فاز است. خصوصیت دیگر این فاز این است که باید عمیقترین پیوند بین حزب و طبقه بوجود بیاید بنحوی که حزب بطور واقعی توسط طبقه پذیرفته شود و توده‌ای شود و شرط لازم این است که حزب بدون قید و شرط، بدون چون و چرا و بدون هیچ مصلحتهایی، تمام مطالبات کارگری برنامه حزب را بعنوان قانون اعلام کند. این مسأله بنظر من اهمیت حیاتی دارد که پرولتاریا بداند قانوناً از لحاظ نرملهای تعریف شده و تثبیت شده جامعه، دارای این حقوق است. اما عملاً به دلایل شرایط معین و قابل درکی انجامش عملی نیست و حتی خودش نیرویش را بسیج کند برای انجام آن امور. بنظر من ایده «رقابت سوسیالیستی» خودش فرمولبندی خیلی بدی است که بین کارگرها و واحدهای مختلف رقابت شود. ولی هر جور ابتکار زدن و تلاش در روی دست هم بلند شدن موقعی معنی دارد که نفس ابتکار نزدن گناه نباشد. یعنی من موظف نباشم شنبه‌ها کار کنم، حتماً باید روی کارم بایستم، اضافه کاری مفتی بکنم، ابتکار هم بزنم و بگویم این یعنی کارگر در این جامعه! بگوید نه آقا جان من کارگرم. موقعی که در جامعه تزاری بودم تو میگفتی من باید ۸ ساعت کار کنم بروم خانه به زن و بچهام برسم یا به خانواده‌ام برسم یا هر چی. حالا انقلاب کردی خب یالله تحویل بده! آن چیزی را که گفتی تحویل بده. بنظر من این را باید تحویل داد و هیچ کارگری نباید دچار سرشکستگی باشد یا فشار دولتی در

کند. و لنین در همان سنت و در همان چهارچوب دارد حرف میزند. بنظر من یک اشکال اساسی کار لنین این است که متدولوژی بعد از کسب قدرت حزب پرولتری را باز نمیکند، و این را بدرستی تثبیت نمیکند و انتظاری که میرود این است که بعد از قیام پتروگراد دولت سوسیالیستی مستقر شود و کارهایی هم بکند که از سوسیالیسم انتظار میرود دیگر. در صورتیکه تمام انقلابات به ما نشان میدهد که اینطور نیست. مادام که امکان اعاده وجود دارد، دست زدن به اقداماتی که تنها در شرایط ثبات دولت پرولتری و قدرت سیاسی پرولتری ممکن است، مقدور نیست. این را باید ملت بدانند.

بالآخره بحث «سرمایه‌داری انحصاری دولتی» است که بنظر من لنین آنچنان مسأله انحصاری و دولتی آن برایش مطرح است، در مقابل سرمایه‌داری که منشویکها مطرح میکنند یا به هر حال وجود دارد در اروپای غربی، که جنبه شورایی و نقش شوراهای در این «انحصار دولتی» به آن اندازه باز نمیشود. این بخاطر این است که این زیر سؤال نیست، این دیگر شعار همیشگی حزب است؛ «قدرت بدست شوراهای». ولی آن مکانیسمهای واقعی که شوراهای را در قدرت نگهدارند، در این دوره باز نمیشود و به همین خاطر خود بحث کنترل کارگری اصولی لنین، من فکر میکنم درست است. کنترل کارگری به آن معنی وسیعش اگر بخواهد جزئی از آرمان سوسیالیسم باشد از طریق شوراهای عملی میشود. واحدهای تک کارخانه‌ای هر کدام جایگاه خودش را دارد ولی آن شبکه «شبکه شورایی» است. این فرمولبندی اصولی وقتی خود شورا از مضمون خالی شود واضح است چه به سرش میآید. یعنی طبیعتاً با مسخ بحث شوراهای است که ممکن است موضع لنین را بشود تبدیل کرد به آن عملکرد منشویکی که آخر سر از آب در آمد.

به هر حال این مجموع حرفهای من بود. دلم میخواست میتوانستم بیشتر روی خود کمیته‌ها، بافت شان، شعارهایشان در دوره‌های مختلف و این چیزها که که اینجا یادداشت داشتیم صحبت کنم. منتها دیگر هم مفصل میشد و هم شاید زیاد لازم نبود.

* * *

من یک توضیح بیشتری میدهم راجع به آن تصویری که گفتم از دو تا فاز در دیکتاتوری پرولتاریا دارم، که بنظر میآید یک مقدار بحثهای حاشیهای میهم است. بنظر من در آن نقل قولی که خواندم بحث لنین این بود، یعنی فقط همان پاراگراف را من خواندم، رجوع کنم به لنین احتمالاً بتوانم نمونه‌های دیگری از این متدولوژی را در بیآورم که لنین عملاً دارد به آن عمل میکند. اینکه اولین وظیفه دولت پرولتری سرکوب مقاومت استثمارگرانی است که دارد از آنها خلع ید میشود و به درجه‌ای که این کار را میکند و پس از انجام این کار به یک معنی، قادر میشود که یک نظام اقتصادی برتری را سازمان بدهد. لنین نظام اقتصادی برتر را با بارآوری کار بیان میکند، یعنی یک نظام اقتصادی که بارآوری کار را بالا میبرد. این به یک مفهوم عمیق اقتصادی حرف درستی است، ولی کامل نیست. میشود گفت برای یک نظام اقتصادی برتر دقیقاً از بین بردن منافع خصوصی در اقتصاد ضروری است و دقیقاً تعاون و مساعدت طبقه کارگر ضروری است و دمکراسی کارگری در اقتصاد ضروری است. بنابراین نظام اقتصاد برتری که بشود بعد از سرکوب مقاومت بورژوازی ساخت، نمیتواند نظامی باشد خالی از دمکراسی کارگری در قلمرو اقتصادی. اینکه دولت کارگری است یک بحث است این که این دولت کارگری در سطح محلی با چه درجه‌ای از دمکراسی دارد امور پروسه کار را سازمان میدهد یک بحث دیگر است. این دومی

این بحثی است که باید روی آن صحبت کرد. بنظر من این دومی قابلیت شکست دادن اولی را دارد و اگر در انقلاب روسیه هنوز این مورد شک بود در ایران این دیگر نخواهد بود، در انگلیس دیگر اینطور نیست. قدرت مستقل کارگرا قدرت شکست دادن بورژواها را دارد وقتی قاطعانه خلع یدشان را مطرح کنند. باید اینطور باشد.

به هر حال سرکوب مقاومت در مقابل خلع ید از بورژوازی یک اساس است و بعد تکامل این فاز آنجایی است که دولت پرولتری بتواند به خودش بعنوان یک دولت با ثبات نگاه کند. ثانیاً در این دوره یکی از محورهای شناخت اینکه این فاز را داریم درست طی میکنیم این است که اتفاقاً چون دوره اضطرار است و چون بیشترین اعتماد طبقه کارگر به حزب سیاسی خودش ضروری است و چون بیشترین توطئه بورژوازی علیه حزب طبقه کارگر متمرکز است و چون اتفاقاً شرایط بحرانی اقتصادی و همه اینها وجود دارد، نباید اقتصاد را به معضل حزب تبدیل کرد و اقتصاد را کرد به معضل رابطه حزب و طبقه. باید از نظر اقتصادی و سیاسی تمام مطالبات کارگری را بعنوان قانون اعلام کرد. همان کاری که بلشویکها با دهقانها کردند ولی با طبقه خودشان نکردند. گفتند بیا این هم برنامه‌هاست دیگر بفرما. بنظر من همانطور باید با طبقه کارگر برخورد میشد. این برنامه شما دیگر این قانون کار شما، این هم حقوق و اختیارات شما، این هم این قضیه. حالا اگر همان قدری که قانون ارضی باعث شد همه دهقانها زمین پیدا کنند، در شهر هم قانون کارگری باعث شود همه کارگرا بیمه پیدا کنند. نمیدانیم چقدر میشود ولی به هر حال جزء قانون است. آن دهقانان را کشید پشت سر بلشویکها ولی ماباه‌ازاء کارگری این سیاست وجود نداشت. خصوصیت دوره فاز اول دقیقاً این است که انسجام حزب و طبقه را که قبلاً بورژوازی مانعش بوده، این را برقرار میکند، بیشترین اعتماد و تشکل داخلی در صفوف طبقه کارگر بوجود می‌آورد. در غیراین صورت شکست انقلاب حتمی است. یعنی شورش بخشی از طبقه کارگر که با انتظارات معینی آمده در این جنبش علیه دولت کارگری طبیعی است و چسبیدن بورژوازی به توطئه‌هایش طبیعی است.

عنصر بعدی این فاز بنظر من میدان دادن، اما در ظرفیت معینی، به آن ارگانهای توده‌ای کارگری، به آن ارگانهای کارگری کشوری است که قرار است در فاز بعدی نقش مهمی در اداره جامعه بعهدہ بگیرند. من میگویم میدان دادن، به این معنی میگویم میدان دادن، که اینها باید در دامنه عمل معینی تشکل پیدا کردن و سنت کردن خودشان را شروع بکنند. اگر اتحادیه کارگری چیزی است متعلق به جامعه بورژوازی که ساخته و پرداخته، آیا این قرار است جامعه عالیتر و برتر از نظر اقتصادی روی دوشش باشد؟ بنظر من نه. شورا اشکال بهتری را بدست داده و حتی کمیته‌های کارخانه و مجامع عمومی. بنظر من باید یک کمونیستی که وارد فاز اول میشود بداند و دقیقاً در آن مدت مجمع عمومی و شورا و کمیته کارخانه را بطور طبیعی بعنوان ابزار فعالیت طبقه کارگر تقویت بکند، بنحوی که وقتی این فاز تمام میشود، حزب قادر مطلق که نیست هیچ، با یک شبکه جا افتاده‌ای از سازمانهای کارگری روبرو است که نمیشود تکانشان داد از جایی که پیدا کرده‌اند در حیات اقتصادی و آرتیکولاسیون سیاسی و آرتیکولاسیون اقتصادی طبقه کارگر، خود-فرموله کردن طبقه کارگر، آن طوری که کمیته‌های کارخانه بودند در یک دوره‌ای و بسادگی نمیشد کسی به سراغشان برود.

بنظر من در فاز اول تا آنجایی که به تشکلهای و دموکراسی و این نکات مربوط میشود، اولاً باید هر اقدامی که میخواهد از دموکراسی بعنوان ابزار حفظ قدرت استفاده بکند، مثل هر اقدامی که میخواهد

جامعه سوسیالیستی یا فشار حقوقی در جامعه سوسیالیستی - تا جامعه گذار در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا است - که موظف باشد استانداردهای کارگر انقلابی پیشرو را پیاده بکند. بنظر من تمایز کارگر انقلابی پیشرو و توده کارگران در فاز اول باقی است. و آن کسی که دست میزند به ابتکار و دوندگی میکند در آن دوره، او کارگر انقلابی پیشرو است در صورتیکه توده وسیع کارگران باید به حق برنامه‌ایی که این حزب برایش قائل شده برسد.

یک خلع ید باید از نظر نظامی- سیاسی در هم شکسته شده باشد، این مقاومت است. مقاومت ایدئولوژیک- عادت‌ی که بنظر من به این راحتی در هم شکسته نمیشود. ولی آن چیزی که مهم است این است که حزب از آن مقطع بتواند به ثبات یک دولت پرولتری، روی ثباتش حساب بکند - روی ثبات نظامی اش. تمام بحثهایی که برای تغییر روش سازمان کار و غیره در طول دوره‌ای که دولت شوروی تحت فشار و در خطر سرنگونی و اعاده اوضاع قبل از انقلاب هست، تمام بحثهایی که در مورد تغییر سازمان کار بشیوه دمکراتیک انجام میشود اگر بخواد خودش را مستند بکند به اینکه سوسیالیسم آخر اینطوری است، وعده‌های ما اینطوری است، بنظر من همه‌اش دیگر بیربط است. باید نشان دهد چطور این دموکراسی سطح بارآوری کار و اقتصاد پشتوانه انقلاب را بالا میبرد، که این را نتواند نشان بدهد استدلالی ندارد. بنظر من بلشویکها میتوانستند این را نشان بدهند، ولی نتوانستند نشان بدهند، یا آمادگی آن را نداشتند که آن الگوهایی را کشف کنند که این رابطه را نشان بدهد که هر چه دخالت داوطلبانه و آزادانه کارگرا بیشتر باشد، بارآوری کار واقعاً بالاتر میرود. تجربه کمیته‌های کارخانه نشان داد اینطوری هست. یعنی هر جا مدیریت دست کمیته کارخانه‌ها افتاد اینها بارآوری را بالا بردند، بدون اینکه کسی حقتش ضایع بشود. ولی واقعیتش این است که در مقیاس سراسری و صنایع نظامی و در مقیاس عظیم روسیه این به ثبوت نرسیده و یا خط مشی آلترناتیو این برنامه اقتصادی را نداشت، به دلایل خودش. و بنظر من بحث رفت سر جای غلطش؛ «تقابل سوسیالیسم نقد برنامه گوتا با عملکرد بلشویسم در حال اضطرار». بنظر من این تمام اشکال بلشویکها است. نتوانستند بحث را از این پلیمیک بین سوسیالیستها - کسانی که ظاهراً طرفدار سوسیالیسم هستند و میخواهند معیارهای سوسیالیستی برقرار شود و وعده‌های سوسیالیستی تحقق پیدا بکند، با کسانی که گویا معتقدند سرمایه‌داری دولتی درست‌تر است - را از این بیرون ببرند و بحث خصوصیات دوره اضطرار و قبل از تثبیت قدرت را در حزب مطرح بکنند و مسأله را تفهیم بکنند.

بنابراین فاز اول مشخصاتش اینها است: اولاً اعلام خلع ید از بورژوازی که بنظر من میتواند درجات مختلفی بخودش بگیرد، ولی باید بگوید خلع ید از بورژوازی مبنا است. و قانونی کردن مالکیت اشتراکی، و شروع در هم کوبیدن هر جور مقاومتی که بورژوازی در مقابل این خواسته و این سیاست ما میکند. شما بخواید حکومت را بگیرید بالاخره مقاومت میکند، زدن آن بنظر من تعریف دیکتاتوری پرولتاریا نیست، زدن آن مقاومتی که بطور سیستماتیک در مقابل خلع ید انجام میدهد حیاتی است. بلشویکها با بیشترین توطئه‌های بورژواها جنگیدند، با ارتشهای نظامی آنها در چهار سو جنگیدند، تمام مدت هم این را میخواستند بگویند ما سوسیالیسم‌مان را میخواهیم پیاده کنیم. نمیدانم اگر میگفتند میخواهیم پیاده کنیم چقدر به نیروی نظامی «دنیکین» و «کلچاک» اضافه میشد یا چه خطرات بیشتری بلشویکها را تهدید میکرد؟ من روشن نیستم واقعاً. گفتم بورژوازی را دو دسته کردند ولی آیا بطور واقعی این دو دستگی محور پیرویشان بود یا ارتش سرخ و حمایت توده وسیع کارگران؟

بنظر میآید دارد دمکراسی را محدود میکند، بنظر من تماماً...

از این انگیزه ناشی میشد که این نیاز پیروزی حکومت پرولتری است. و در این دوره بنظر من هژمونی با حزب است. حزب حق دارد خودش را یک درجه سفت‌تر بکند ولی باز هم به همان درجه توی خودش باید بداند از این فاز خارج میشود و بنابراین مکانیسمهایی که میتواند تضمین کند حتماً از این فاز خارج شود را بوجود بیاورد. ضامن اینها چه است؟ بنظر من تشکلهای دیگر طبقه کارگر، حق طبقه کارگر برای داشتن تشکلهای دیگر و حق طبقه کارگر برای فرموله کردن سیاستهای متنوع در درون حزب. بنظر من ماده فراکسیونیم در کنگره ۱۰ که فراکسیونیم را ممنوع میکند نادرست است. عکس‌العمل افراطی جریان بلشویکی به دست و پاگیری «دمکراسی طلبها» است. ولی عکس‌العمل درست افراطی است. بنظر من اینطور نیست باید به هژمونی معنویش برای ختم بحث متکی میشد و بسیج توده‌ای برای ختم بحث، و نه به لغو فراکسیونیم.

به هر حال اینها چیزهایی است که بعداً در تثبیت حکومت بورژوازی مورد استفاده قرار میگیرد. فراکسیون درست کردید بروید بیرون از حزب! اصلاً از کشور بروید بیرون! این شیوه برخوردی شد که بعداً بورژوازی به این سنتها تکیه میکند. من زیاد این را بسطش نمیدهم چون هنوز هم آنطور خیلی روی آن کار نکرده‌ام که بخواهم تمام جزئیات این پروسه اول را باز کنم. ولی مشخصه‌های اصلیش گفتم اینها است. حرکت نهایی تا سرحد سرکوب نهایی نظامی آن هم در مقابل مقاومت در مقابل خلع ید از بورژوازی، نه هر جور مقاومتی، کافی نیست. باید خلع ید را گذاشته باشید که ببینید کی مقاومت میکند اصلاً. یک کسانی که از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۱ مقاومت نکردند بخاطر اینکه کسی روی آنها حساب نکرده بود.

ثانیاً حقوق کارگری باید به رسمیت شناخته شود و اصلاً بشود قانون و فرمان پیروزی انقلاب. و بالاخره اشکال دیگر تشکل کارگری که باید در فاز دوم دیکتاتوری پرولتاریا، ساختمان آن اقتصاد برتر را به دوش بگیرند، در همین دوره آماده شوند و آموزش ببینند و همینها ضمانت‌هایی هستند برای اینکه حزب که در دوره‌ای اتوریته زیادی از طبقه به آن داده میشود، بتواند این اتوریته را در یک پروسه واقعی منتقل کند به همان ارگانهای دیگر طبقه، و با آنها سهیم بشود.

فاز دوم بنظر من فازی است که (هنوز هم داریم توی دیکتاتوری پرولتاریا حرف میزنیم و دوره گذار. این هنوز سوسیالیسم و کمونیسم نیست. فاز دوم سوسیالیسم منظوم نیست. فاز دوم خود دیکتاتوری پرولتاریا است.) مشخصه‌اش سازماندهی انقلابی و نهایتاً دمکراتیک و با برنامه تولید اجتماعی است. اما بر چه مبنایی؟ در این دوره میشود کارمزدی را حفظ کرد میشود نکرد. در این دوره میشود از هر کس به اندازه هر چیزی گرفت و به هر کس به اندازه هر چیزی داد، ولی آن چیزی که مهم است در این دوره این است که یک نظام برتر اقتصادی و بارآوری بالاتری دارد بوجود میآید، که آن چیزی که در فاز اول حق اعلام کردیم و گفتیم برای اینکه این حقها را متحقق کنیم باید این را اول بزنیم. حق شما است ولی خب میدانید که نیست باید این را زد، در این دوره بشود با نیروی کار واقعی انسانها تولید کرد و به آنها داد دیگر.

بنظر من در این فاز دوم اقتصادی که سازمان میدهد مهم است؛ بر مبنای چه ارگانی است، چه درجه‌ای دمکراسی در آن است، کدام سازماندهی را برایش انجام میدهد، نقش حزب چه است، نقش شورا چه است؟ نقش کمیته کارخانه چه است؟ و در این

از دیکتاتوری بعنوان ابزار حفظ قدرت استفاده بکند، باید نشان دهد این کارایی دارد. بنظر من طرفدارهای بحث متخصصی در ارتش نشان دادند بحثشان کارایی دارد. آن طرف که میگوید هر کسی برای خودش انتخابات بکند، نتوانست نشان بدهد که با این کار یک ارتش قوی‌تری خواهیم داشت. مانو تسه‌تونگی هم که ۵۰ سال بعد آمد نشان بدهد نتوانست نشان بدهد. بالاخره ارتش را باید بدهند دست یکی که برایش اسلحه مدرن بیاورد. جنگ پارتیزانی و ارتش خلقی به آن معنی تفنگ حسن موسی به کار جنگ آن موقع جنگ طبقه کارگر نمیخورد. اگر باید هم یاد گرفت توپ شلیک کرد باید یاد گرفت توپ شلیک کرد. این یک مقطع معینی است. طرفدار هر سیاستی، اعم از دمکراتیزه کردن رابطه حزب با ارگانهای تشکیلاتی دیگر طبقه کارگر، یا دیکتاتوری کردن و اتوریتاتو کردن این رابطه، باید مبنایش این باشد که چطور پروسه سرکوب بورژوازی را تقویت میکند. ولی آن چیزی که حزب باید آگاهانه برایش تلاش بکند بنظر من این است که آن سازمانها و آن اشکال اقتصادی و سیاسی ای را که طبقه کارگر بعداً قرار است اساساً به آن متکی شود را در این دوره راه برایش باز کند. ولی هر جا که بحث مرگ و زندگی پیش بیاید، بین این هدف با هدف حفظ اتوریته حزب پیشرو، باید اتوریته حفظ حزب پیشرو را انتخاب کرد. درست است ما میگوییم کمیته‌های کارخانه و شوراها باید این قدرت را بگیرند و فلان کنند و فیسار کنند ولی اگر در فلان شورا به هر دلیلی به منشویکها رأی بدهند در آن را می بندیم - اگر جنگ و مبارزه برای سرکوب بورژوازی این را ایجاب میکند - و اگر می بندیم باید بدانیم که ۱۰ تا کار دیگر باید بکنیم که اثرات این کار ما به لغو شوراها بطور کلی تعبیر نشود.

میخواهم بگویم در فاز اول دیکتاتوری پرولتاریا تعیین کنندگی آنجا با حزب سیاسی و عنصر پیشرو است. همان حزب سیاسی و عنصر پیشرویی که فاز اول را اصلاً امکان‌پذیر کرده است، قدرت را گرفته که یک چنین فازی بتواند وجود داشته باشد، قبلش که نمیآمدند. کنگره دوم شوراها اگر لنین و پیروانش قیام نمیکردند که نمیگفتند قیام کنیم باشد! گفتند بابا بگذاریم یک روزی قیام کنیم که این یارو با کار انجام شده روبرو است! خیلی آسانتر است برای آن توده شورایی که بگوید «خوب کاری گرفتید» تا اینکه بروند بگویند «میخواهم قدرت را بگیرم» او هم بگوید بگیر قدرت را. به بلشویکها نمیگفت بگیرید، درون خودشان هم بحث برد. تازه خیلی کارگرهای پیشرو انتخاب شده روسیه‌اند که رفتند در شوراها سراسری. حتی همان او به اندازه کافی پیشرو نیست برای عمل مستقیم قهرآمیز علیه بورژوازی.

بنظر من فاز اول، ادامه قیام است. قیام با کسب قدرت در پایتخت تمام نمیشود. این قیام باید با درهم کوبیدن نیروی نظامی و فعالیت توطئه‌گرایانه بورژوازی تمام شود و آنجا تمام میشود. و این بالاخره یک موقعی در روسیه تمام شد دیگر. من میگویم اگر چوبش را خوردند این بود که در فاز اول آن ملزومات دیگر را...]

استیباها بلشویکها در این نبود که در فاز اول به کم کردن حقوق دمکراتیک اعضاء حزب حتی و یا کم کردن دخالت دمکراتیک کارگران رأی دادند. بنظر من این درست بود - یا لااقل در آن مقطع تاریخی با توجه به الترناتیوهای آن موقع درست بود - اگر کسی در قلبش چیز دیگری میدانست که راه سرکوب دنیکن را بدون ارتش سرخ هم بلد بود، میآمد لابد میگفت و اینها هم قبول میکردند، ولی یک چنین چیزی در آن چهارچوب تاریخی معین نبود. شاید برای ما باشد ولی برای آنها نبود. اگر بلشویکها رفتند پشت سر سیاستهایی که ظاهراً، از یک زاویه صرفاً آتاریشیستی یا از یک زاویه صرفاً دمکراسی طلبی،

فاتحه منشویسم را خوانده شده تلقی کرد. آنچه که واقعاً درآمد از روسیه، تفوق سیاست منشویکی بدست حزب بلشویک، بنظر من نماینده واقعی این سیاست بلشویکی را اگر بخواهید در حزب پیدا بکنید تروتسکی و استالین هستند. بوخارین به این سنت منشویکی بمعنی اخص تعلق ندارد، از آنها راست‌تر است. تروتسکی در اپوزیسیون خطر رسمی و استالین در خود خطر رسمی آن سنت منشویکی را زنده میکنند و پیش میبرند، چه روی بحث اتحادیه‌ها، چه روی بحث صنعتی شدن. و بعد از مرگ لنین بنظر من سیاست بلشویکی نماینده سیاسی معینی ندارد. حالا اگر هم داشته باشد من چیزی از آن نخوانده‌ام.

ولی به هر حال منشویسم تثبیت میشود و استالین و تروتسکی هر دو، یعنی هم حزب بلشویک و هم اپوزیسیون رسمی حزب بلشویک، در مقطع ۱۹۲۲ هر دو منشویک اند. آن چیزی هم که میگویم این پروسه دیگر عاقبتش تسلط بورژوازی در سال ۱۹۲۹ مسجل است، بخاطر اینست که سال ۱۹۲۹ در عین حال پایان امکان هر نوع مبارزه درون حزبی برای هر نوع اپوزیسیون کارگری و اپوزیسیون پرولتری در حزب بلشویک است. دیگر بحث اختلاف نظر سیاسی در حزب نمیتواند رشد کند و نمیتواند ارتقاء پیدا بکند به تغییر سیاست حزب. این بنظر من کلید قضیه است و بحث صنعتی کردن و دست کشیدن از انقلاب جهانی و سوسیالیسم در یک کشور (حالا صحبتش را جای دیگر باید کرد) همه تثبیت شده است با آن دیدگاه ناسیونالیستی اش از سال ۱۹۲۹. من منظورم از این دو فاز این است و آن را اینطور میفهمم.

* * *

من نسبت به بلشویکها سمپاتی دارم در مقابل تمام آن انتقادات آنارشوییستی- لیبرالی که در طول فاصله کمونیزم جنگی و حتی بعد از آن، در مقابل اقداماتی که اینها میکنند که علی‌الظاهر، نه علی‌الظاهر، اصلاً علی‌الباطن در جهت محدود کردن دموکراسی است. بنظر من بخش عمده انتقادات، انتقادات مسلط آنارشوییستی- لیبرالی است. اما به بلشویکها سمپاتی ندارم در آن نوع دفاعی که در مقابل این آنارشویسم میگذارند و بنظر من با دست خودشان راه را برای منشویسم باز میکنند. علت این را گفتم نا آمدگی تنوریکی از پیشی حزب بلشویک، اتکاء یک جانبه‌اش به لنین بعنوان منبع تغذیه تنوری انقلابی، منحصر به فرد بودن متدولوژی لنین حتی در خود بلشویکها - احد دیگری این متدولوژی را نداشت، متدولوژی زنده و خلاق که از موضع منافع طبقه کارگر شرایط را تشخیص میدهد. وقتی لنین عملاً حالا یا سرش شلوغ میشود یا از کار میافتد، بنظر من دیگر حزب بلشویک تمام است از نظر امکان مقاومتش در مقابل گرایشهای منشویکی. آخرین صحبت‌های لنین را اگر دقت کنید راجع به بوروکراتیسم، جدایی حزب از طبقه و این چیزها است. یعنی خیلی طبیعی است که فکر کنیم لنین است که در آخرین کنگره دارد حرف میزند، لنینی است که اگر سالم و سرحال باشد چه جوری جلوی خط مشیی که بعداً تثبیت میشود، میایستد و چگونه دوباره میخواد دخیل کند کارگر را. اتفاقاً آن دوره‌ای است که از نظر سیاسی خیالشان راحت شده و لنین میرود سر بحث بوروکراسی.

یک چند تا نکته در مورد این دو فاز و کنترل کارگری در صحبت‌های رفیق تقی میگویم. بنظر من بحث رفیق تقی همان نوع انتقادی از بلشویسم است که من میخواسم در این جلسه با آن مرزبندی کنم و گفتم من در مقابل این دیدگاه از بلشویکها دفاع میکنم.

ببینید، رفیق تقی میگوید «فاز اول فاز سرکوب نظامی است»

دوره من میگویم یکی از ملامکهای من دموکراسی در پایین هست از نظر اقتصادی، دموکراسی سیاسی که بنظر من کل این دوره باید باشد و حزب آنجایی که اتوریتته خودش را اعمال میکند بنظر من همان اتوریتته‌ای است که در طول قیام اعمال کرد. نه از کسی رأی گرفت قیام کرد، نه از کسی رأی گرفت داد به شوراها، و دولت موقت را منحل اعلام کرد. این کارها را کرد بعد طبقه کارگر را بسیج کرد. بنظر من خاصیت رابطه حزب و طبقه در دوره اول این است. خاصیت حزب و طبقه در دوره دوم این نیست دوره‌ای که ثبات دولت پرولتری بوجود آمده به همان درجه امکان دخالت توده کارگر در سرنوشت سیاسی جامعه بیشتر شده.

به هر حال در آن دوره بنظر من از نظر اقتصادی این را میشود از نظر علمی نشان داد که با فرض ثبات سیاسی و نبود شرایط اضطراری، دخالت دموکراتیک وسیعترین توده‌های طبقه در امر تولید و بوجود آوردن آرایشهای متکی بر این دخالت توده‌ای همیشه از سرمایه‌داری برتر است. و آن نظام برتری که داریم صحبت میکنیم در این فاز میشود بوجود آورد. من معتقدم این دیگر برای ما سرمایه‌داری انحصاری دولتی نیست. اقتصاد روسیه در طول کمونیزم جنگی هم سرمایه‌داری انحصاری دولتی نبود، دوره نپ هم نبود، در برنامه پنجساله شد. حرف راجع به سرمایه‌داری انحصاری دولتی زده میشد ولی کمونیزم جنگی یک سری اقدامات بود. نپ یک سری اقدامات و آوانسها بود. ولی خب برنامه پنجسال به بعد دیگر آن نظام تثبیت میشود. اتفاقاً من در مقابل این جریان است که میگویم آن نظام اقتصادی که در دیکتاتوری پرولتاریا - که حالا میخواد به اقتصاد پردازد، که تازه این را هم من بعنوان دوره صبر کردن برای انقلاب جهانی میفهمم - این دیکتاتوری پرولتاریا باید اشکالی از اقتصاد را بگوید که واقعاً برتر باشد و اینجا دموکراتیسم این اقتصاد حیاتی است. بنظر من اینجا دیگر نه تایلوریزم، نه هیچ شیوه دیگری، نه حرکت‌های مدیریت بورژوازی دیگر جوابگو نیست و اصلاً نمیتواند اینجا پیاده شود، در صورتیکه در حرکت بلشویکها بعداً این، اصل و پاسخ وجودی این دوره تعریف شد.

آنچه که حالا بنابراین نتیجه میگیرم این است که میگویم در فاز اول بلشویکها نتوانستند مرز خودشان را با پشت سرشان ترسیم کنند. و آنقدر بی رویه در مقابل حرکت‌های آنارشوییستی و انتقاد آنارشوییستی، آنارشوییست- لیبرالی و اتوپیک، نسبت به عملکرد حزب سیاسی بی رویه موضع گرفتند و بی مه‌ها و بی توجه موضع گرفتند که در طی این جریان اجازه دادند سنت‌هایی بوجود بیاید که بورژوازی از آنها برای تثبیت قدرت خودش در حزب استفاده کرد. بلشویکها در مقابل آنارشویسم به دفعات به استنتاجات و توجیحات منشویکی متوسل شدند. خب این تصادفی نبود بخشی از منشویسم و بلشویسم سنت‌های فکری زیاد مشترکی با هم داشتند و آن دوره انقلاب بورژوازی و سوسیالیستی که گفتم هنوز نقش خودش را بازی میکرد در ذهن هر اپوزیسیون روسی که در حزب بلشویک هم بود. بخش زیادی از متخصصین و غیره آمده بودند و در دل اینها و نفوذ میکردند روی افکار این انقلابیون دیروز.

حزب ضربه میخورد و افراد جدید می‌گرفت و افراد کارآیی‌دار جدید، یعنی با سواد و روشنفکر می‌گرفت، یا کارگر اگر می‌گرفت تجربه انقلاب نداشت. اینها همه عواملی بود. ولی آنچه که مسلم است حزب بلشویک در این دوره نتوانست در حین مرزبندی با آنارشویسم و دموکراتیسم سطحی آنارشوییستی- لیبرالی مرزبندی جدی با اگونومیزم منشویکی و صنعتگرایی منشویکی و همینطور نظام بورژوا-لیبرالی که آنها طلب میکردند بکند. بنظر من بلشویسم زود

بعد از اکتبر، قبل از اکتبر. فشاری که رهبری کمیته‌های کارخانه و رهبری اتحادیه‌های کارگری میگذارد روی حزب بلشویک فشار اقتصاد است روی سیاست، اشتباه نشود. فشار چپ سیاسی نیست روی راست سیاسی. فشار اقتصاد و منافع اقتصادی اعم از فوری یا ملی و جریان سیاسی درون طبقه کارگر که میخواهد قدرت را نگهدارد و این فشار را بلشویک نتوانست هضم کند و جوابگو باشد. توانست دفع کند، توانست برخورد کند و تسلیمش نشود، ولی نتوانست در جریان این تسلیم نشدن مرز خودش را با راست سیاسی نگهدارد. چون راست سیاسی هم از مواضع کمابیش مشابهی جلوی فشار اقتصادی از پایین طبقه کارگر مقاومت میکرد.

برای همین است که من میگویم بلشویکی که منافع سیاسی را میخواهد، باید قبلاً زیر پای راست سیاسی و همینطور مبارزه اقتصادی و دیدگاه صرفاً اقتصادی کارگری را با اعلام مطالبات اقتصادی بعنوان حق کارگران خالی کند. اگر یک نفر میتواند بیاید به بلشویک بچسباند که خواست کارگرها را نادانید، بخاطر این است که اولاً خواست کارگرها را محدود میکند به خواست اقتصادی کارخانه‌ای مشخص آن روز و آن غروبش، و ثانیاً بلشویک واقعاً این را ندارد دیگر. من میگویم این دو تا است. تا آنجایی که این دارد آن را محدود میکند من مخالفم و رفیق تقی بحث کنترل کارگری را یک جوری مطرح میکند گویا حق تشکلهای غیر حزبی طبقه است. اول دست کمیته‌های کارخانه بود بهش ندادند بعد رفت دست اتحادیه بهش ندادند. من میگویم چرا از اول دست حزب نبود؟ تمام متدولوژی تفکر لنین روی کنترل کارگری، کنترل ماوراء کارخانه‌ای، سراسری از طریق ارگانیزم دولت پرولتری است، منتها دولت شورایی پرولتاریا. شما با فرضتان روی مسأله اینکه کنترل کارگر است یعنی «کنترل مستقیم خود کارگر بر آن پروسه فیزیکی معین کار در یک کارخانه»، دارید اصلاً اشکال جریان اکونومیستی ظاهراً چپ در سالهای ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۰ را با خودتان و در استدلالتان حمل میکنید. تمام بحث لنینیسم این است سیاست اصل است، کمیته کارخانه، اتحادیه‌های کارگری، جریان کنترل پروسه تولید و غیره، تمام اینها جریانهایی هستند که اقتصاد را اصل میگیرند. تروتسکی هم با میلیتاریزه کردنش، استالین هم با پروسه صنعتی کردنش. اگر لنینیسم بخواهد تفکیک شود، دقیقاً همانطور تفکیک میشود که قبلاً در انقلاب ۱۹۰۵، در جنگ، در ماجرای استولپین و در انقلاب فوری خود را تفکیک کرد. در استولپین اقتصادیها رفتند پشت پشت استولپین. اقتصادیها رفتند پشت آن واقعیتی که آمد زد زیر پایشان خالی شد و از آن طرف گفتند دیگر مرحله عوض شده یا چیزی شبیه به این. منشویکها آن پروسه را دیدند. یا در دوره جنگ میروند پشت بورژوازیشان برای دفاع از اقتصاد و منافع اقتصادی کشورشان، بلشویکها میخواستند موضع سیاسی پرولتری بگیرند. بگویند این جنگ از نظر اقتصادی ممکن است پدر روسیه را در بیاورد. به من چه؟ من خواستار شکست دولت بورژوایی هستم. بحث در هر انقلاب قدرت سیاسی است. در جریان استولپینی میگویند این را اگر عملی بکنند امر مربوط به اقتصاد انجام شده شما غصه نخورید! بحث من دهقانان است و نیروی سیاسی که دهقانان میتوانند بگذارند پشت کسب قدرت پرولتاریا. موضع لنین تماماً این موضع انقلابی سیاسی پرولتاریا است در یک دوره‌ای. اگر لنین کنترل کارگری را سیاسی میفهمد من کاملاً با او موافقم. کنترل کارگری یعنی آن درجه از کنترل روی اقتصاد بورژوازی که امکان خرابکاری بورژوازی در عرصه سیاست، تحت فشار گذاشتن دولت پرولتری، و مضمحل کردن دولت پرولتری را از او بگیرد. هیچ قرار نبوده آیین داخلی را شما بنویسید یا من بنویسم.

خب حرف من است دیگر. من گفتم سرکوب نظامی بورژوازی. نیروهایی که قادر به اعاده اوضاع قبل از انقلاب هستند، بطور نظامی در هم کوبیده شوند. ولی من در تکمیل این بحث گفتم بلشویکها از این فاز بیرون نیامدند. و گفتم آن چیزی که نهایتاً از این پروسه بیرون آمد، منشویکها بودند و منشویسم از این فاز بیرون آمد. رفیق تقی میگوید «بلشویکها از این فاز بیرون آمدند و سال ۱۹۲۰ هم بیرون آمدند» بعدش دیگر پس بلشویکها به چه حقی این کارها را کردند؟ در رابطه با این رفیق تقی میگوید «من از ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۰ را قبول دارم. هر کاری کردند خب خوب کردند کمونیسم جنگی بود دیگر، هر توجیهی». من میگویم اتفاقاً من این را قبول ندارم. من میگویم در فاز یک بلشویکها هستند که دارند اشتباه میکنند. مرز خودشان را با منشویکها در یک مبارزه زنده فراموش میکنند و اجازه میدهند که وقتی واقعا سرکوب بورژوازی عملی شده در قبال این مسأله، یعنی در قبال همان درجه از خلع ید و ملی کردن و اصلاً حکومت کارگری که مطرح بود، این منشویکها باشند که پروسه صنعتی کردن و خلع ید اقتصادی را فی الواقع دارند دنبال میکنند که دنبال نمیکنند. بحث من این است. من نگفتم فاز اول سال ۱۹۲۸ تمام شد، من گفتم فاز اول هر موقعی تمام شد که از سال ۱۹۲۰ تا ۱۹۲۸ را ممکن است شما در نظر بگیرید، بلشویکها از آن بیرون نیامدند. برای اینکه سنتهای منشویکی به نرم تبدیل شد و لنینیسم در اپوزیسیون حزب بلشویک قرار گرفت. آخرین صحبت‌های لنین در حزب بلشویک صحبت‌های رهبر اپوزیسیون در حزب بلشویک است، که «بابا این چه وضعی است؟! این چه بوروکراسی است؟! این چه بالای حزبی است؟! این چه کمیته مرکزی است؟! این چه مناسبات درون تشکیلاتی است?!»

اینکه لنین آن موقع به یاد این مسأله میافتد شاید ناشی از این باشد که فرصتی داشته تعمق کند روی مسأله. روی مسأله ملی و برخورد استالین و اورژانکیزه دقت کند یا روی مسأله بوروکراسی انتصابیات درون حزبی دقت بکند. ولی به هر دلیلی لنین تا آن مقطع نمیآید سخنگوی خط واقعی شود که بطور عینی خودش در آن سال یا تا آن موقعی که زنده بود نماینده واقعی آن است. یا تنها کسی که میتواند توده وسیع بلشویکی را، که آن هم طرفدار دمکراسی کارگری است، که آن هم طرفدار کنترل، که آن هم طرفدار همه این چیزها است، متقاعد بکند که بلشویک در این مقطع این کار را میکند. با اینکه احتمالاً دمکراسی کارگری آنجا لابد نقض میشد، با آن معنی محدودش.

به هر حال بحث من این است که بلشویکها از فاز اول، بلشویک بیرون نیامدند و پروسه‌ای که بلشویکها در اضطرار علیه آنارشیست از یک طرف، علیه بورژوازی از یک طرف دیگر و برای سازمان دادن بقاء انقلاب پرولتری و سازمان دادن دولت پرولتری در پیش گرفتند، آنقدر از نظر تنوریک روشن بین نبودند در آن، و از نظر سیاسی آماده نبودند و طرح از پیشی برایش نداشتند و درکی از خود این پروسه و فازهای تکاملی آن نداشتند که وقتی از اینجا بیرون میآیند با مرزبندی از منشویسم بیرون بیایند. تسلیم سنتهای موجود شدند، تسلیم سنتهای منشویکی سوسیال دمکراسی شدند، تسلیم اتفاقاً همان کسانی شدند که به مقدار زیادی در رأس اتحادیه‌ها و در رأس کمیته‌های کارخانه به بقاء این سنتها ادامه میدادند. اگر جریانی قادر بود جلوی آن تولیدگرایی و نگاه کردن به افق انقلاب از زاویه تولیدی را بگیرد، بلشویسم لنین بود نه تامسکی رهبر اتحادیه‌های کارگری که خودش رهبر زدن کمیته‌های کارخانه بود. حالا دور بعد باز دیده اتحادیه‌هایش افتاده جلوی حزب، خب واضح است جلوی حزب میایستد. ولی تامسکی و لوزوفسکی کسانی هستند که سر کمیته‌های کارگری را زیر آب میکنند. نه فقط

که قدرت را از بالا بدست آورده. اگر شما قرار بود کنترلتان از پایین عملی باشد پس چرا رفتید از بالا بدست آوردید؟ بیشترین استفاده‌ای که قرار است بکنید از آن ابزاری باید بکنید که از بالا دیگر میتواند نقش بازی کند. ولی بالا برای طبقه کارگر باید یک معنی دمکراتیکی داشته باشد، این است مسأله. نه اینکه حالا که باز هم با اینکه قدرت از بالا و دمکراتیک و مال خودت است هی از پایین برایش شاخ درست بکنی که از یک منافع قشری دفاع بکند. اتفاقاً نقش پایین در چنین دوره‌ای بردن خط مشی کلی طبقه و معنی کردن آن به تمام جزئیات کنکرت زیست طبقه در گوشه و کنار کشور است و بسیج طبقه برای انجام آن وظایف.

رفیق تقی میگوید «بعد از سال ۱۹۲۳ و از آن به بعد دیگر این چیز تمام شد و اینها بستند و گرفتند و اینها توجیه پذیر نیست». خب من هم همین را میگویم این تأکیدی بر حرف من است. من میگویم این دیگر بلشویسم نیست که آنجا دارد عمل میکند. بعد از شکست نظامی بورژوازی - که البته دوباره خطر جنگ و تهدید انگلیسها برایشان مطرح میشود - ولی به هر حال ترس اعاده برطرف شد، ترس اعاده دولت تزاری و کرنسکی و منشویکی در سال ۱۹۲۱ برطرف است، دیگر حداقل ۱۹۲۲ خیالشان راحت است. اینجا دیگر وقتی است که لنینیسم در اپوزیسیون است و سنتها سنت منشویکی است. اما چرا نمیگویم حزب بلشویک تمام شد؟ بخاطر اینکه امکان مبارزه برای برقراری سنتهای بلشویکی وجود دارد. طبقه کارگر خاطره‌اش از اهداف بلشویکی زنده است، مبارزه درون حزبی مقدور است، حزب با پلیس سیاسی چک نمیشود، اولین پاری که پلیس را فرستادند رفتند برای قضیه توطئه قتل فلانی را تحقیق کنند وگرنه تا آن موقع حزب دخالت زیادی نمیکند. میآید سر جریان بیرون کردن اپوزیسیون تروتسکی سالهای ۱۹۲۶ - ۱۹۲۷. ولی تا این دوره، سالی که دارم صحبت میکنم در حزب میتواند مبارزه انجام شود.

رفیق تقی میگوید «میگرفتند، می بستند و اینها»، میگویم اینها درست، باز با شرایط آرماتی همه اینها را میشود سنجید. ولی با دمکراسی که خود ما درش مبارزه میکنیم، مهد دمکراسی است، حتی سال ۱۹۲۶. مگر قانون فراکسیونیسم در کنگره سال ۱۹۲۱ تصویب نشده؟ همه اپوزیسیون متحد را برسمیت میشناسند و با آن به اسم اپوزیسیون متحد برخورد میکنند، اپوزیسیون تروتسکی-زینوویف. قانوناً بله، علیه فراکسیونیسم است ولی قدرت واقعی فراکسیونها در حزب بلشویک آنقدر هست که کسی نمیتواند قانون ضد فراکسیون را یکروزه بیاورد و باعث شود در فراکسیون تروتسکی را ببندند. اگر تروتسکی شکست میخورد بخاطر ماده ضد فراکسیون نیست، چون پروادا و همه از فراکسیون تروتسکی حرف میزنند و کاریش نمیتواند بکنند. سران اپوزیسیون توی خیابانها راه میروند و شعار میدهند و غیره. یارو میآید میگوید نکن آقا این خلاف سانترالیسم و تصمیمی است که خودتان پای آن را امضاء کردید. میخواست امضاء نکنند، ولی حالا که کرده دیگر بر خلاف امضاء خودش است. من نمیخواهم همه آن چیزها را توجیه کنم، ولی بنظر من لیبرالیسم یک درجه زیادی وقایع سالهای ۱۹۲۰ را بیش از حد از چهارچوب تاریخی و قدرت واقعی نیروها و عملکرد دمکراسی در هر شرایط واقعی منتزع کرده است. آن شرایط برای عضو حزب کمونیست ایران امروز، دمکراسی محسوب میشود و خیلی هم محسوب میشود. اگر مبارزه درون حزبی برای حزب ما ممکن است الان، ۱۰ مرتبه بالاتر از برای آنها ممکن بوده است. طرف عضو دفتر سیاسی در اپوزیسیون است دیگر، تا سال ۲۶ هم در دفتر سیاسی است و در اپوزیسیون، در کمیته اجرایی بین‌المللی، کاری نمیتواند بکنند. بوخارین است زینوویف است حرفش را

این مسأله باز است برای بلشویک، برای همین گفتم مانور میدهد. هر جا بطور واقعی این قضیه «کنترل اقتصادی» و «کنترل کارگری» توی گیومه از پایین، میخواد به ابزاری برای تفرقه سیاسی در صفوف طبقه کارگر تبدیل شود بلشویک مانور میدهد. هر جا میخواد حرکتی علیه دولت کارگری تبدیل شود، بلشویک یا جاخلی میدهد یا میزند. یکی از تشکلهای برحق طبقه است دیگر، حالا آیه آمده حتماً اتحادیه تشکل طبقه است؟! کنترل از طریق اتحادیه کنترل کارگری است؟! این کلید بحث آن موقع است.

من میگویم شما نمیتوانید فرض کنید کنترل کارگری یعنی کنترل اتحادیه‌ای و کنترل کمیته کارخانه‌ای و لذا حزب، به هر حال کنترل را از دست اینها در آورد و بعد هم دمکراتیسمش را از بین برد! مگر خود دولت قرار نبود که منشأ دمکراسی و مبتنی بر شوراها باشد؟ اگر اشکالی هست سر رابطه حزب و شوراها است نه سر رابطه حزب با پرولتاریا. من هنوز این را فرض نکرده‌ام یا اتحادیه‌ها در جامعه سوسیالیستی نماینده مستقل طبقه است، من نمیتوانم این را بفهمم. پس حزب چه است؟ اگر منظور مطالبات روزمره است، من میگویم این را با قانونهایی که اتحادیه تا ۵ سال دیگر هم مطرحش نمیکند باید روز اول باید به او داد. تنها راهی که شما میتوانید زیر پای تشکل غیرلازم پرولتاریا یا تشکل هنوز بورژوازی را برنید این است که شعارش را از او بگیرید دیگر. شعارش را بدهید دست تشکل پیشرو پرولتاریا. برای همین من میگویم «اگر مطالبات را روز اول بگویید»... رفیق تقی میگوید «مطالبات اقتصادی مسأله نیست اتفاقاً مطالبات سیاسی مسأله است»، در آن چند سال. من میگویم آن دوره اتفاقاً سیاست بطور واقعی مسأله آهایی که مطالبات اقتصادی دارند نیست اولاً، و تمام تلاش بلشویکی این است که مطالبات اقتصادی را تحت‌الشعاع سیاست قرار دهد - که شما میگویید اینطور هست - واقعاً اینطور نبوده، تلاش بخاطر همین بوده. ثانیاً جریان مطالبات سیاسی که در جامعه هست بطور عینی برقرار است. جلوی کسی را نمیشود گرفت تا یک سال بعد از قیام که حرف خودش را بزند، متشکل شود، اعتصاب کند. این مشکل کسی نیست. که تازه من میگویم آن را باید در قانون اعلام کرد. این حقوق را باید بطور رسمی اعلام کرد در قانون و تا حدودی باید بیشترش هم میکردند. آن چیزی که اتفاقاً مطرح است در رابطه با تشکلهای غیرحزبی طبقه است. اصلاً غیرحزبی هستند دقیقاً بخاطر اینکه بقدرت سیاسی فکر نمیکند. جز این تعریف چه جوری میتوانید تشکل غیرحزبی را مطرح بکنید؟ پرولتری که طرفدار کسب قدرت سیاسی طبقه است خب در حزب است دیگر. دقیقاً به آن درجه تشکل غیرحزبی در طبقه کارگر فلسفه وجودی دارد، که اقشاری درون طبقه کارگر وجود دارند و بازتولید میشوند که منافع کل طبقه کارگر را نمیتواند تشخیص دهد. وگرنه حزبی را میشود تصور کرد توده‌ای از بالا تا پایین، با همه کمیته‌های محلی.

در مقابل این جریان اکنومیسیت، در مقابل این جریان تولیدگرا، در مقابل این جریان اقتصادطلب است که بلشویسم برحق است در محدود کردن دامنه عمل این قضیه. و تبدیل کردن معضل طبقه کارگر به معضلات سیاسی دوران خودش. بنابراین گفتم بلشویسم وقتی تا آن موقع که این است و لنین نماینده‌اش است - من نماینده دیگری در بلشویسم نمیشناسم شاید بخاطر اینکه اسناد مکتوبش را نخوانده‌ام - ولی بنظر من تروتسکی، استالین، بوخارین اینها هر کدام نماینده چیز دیگری جز این هستند در آن دوره. تامسکی، لوزوفسکی و آتارکو-سندیکالیستها که بجای خودشان، نماینده منافع صنفی کارگراند. آن جریانی که نماینده منافع کل طبقه است میداند مهمترین دستاورد تاریخ طبقه کارگر در روسیه این بوده

میزند. حرف حق ندارد بزند به جایی نمیرسد. ولی اگر حرفش را داشت و میزد که خب کنگره بعدی تأثیر میگذاشت روی حزب.

اینکه کنترل را محدود کردند، من گفتم که تا کنترل چه باشد؟ بله، کنترل از پایین را محدود کردند به نفع کنترل از بالا. اگر شما فرستان این است که این دولت کارگری است، بحث دیگر به کنترل مربوط نمیشود. این جمله دیگر درست نیست که کنترل را محدود کردند، نه، اتفاقاً شاید گسترش دادند. با از بیرون آمدنش از قالب محدود کنترل از پایین، که در کارخانه جدا از بازار و قیمت و کمبود و واردات و صادرات میخواستید کنترل کنید و ربط دادش به یک شورای عالی اقتصادی که از بالا دارد روی تمام مؤلفه‌ها کار میکند و ترکیب بالا و پایین، این را گسترش دادند. اصلاً خود محور بحث اینجا است. یکی از نکاتی که در سؤالیهای اولیه‌ام مطرح کردم گفتم «اینکه کنترل اصلاً چه است» یکی از بحثهایی است که میتواند در ما بحث قطبی بوجود بیاورد، کنترل چه است؟ من معتقد نیستم کنترل یعنی کنترل از پایین، بنظرم این تعریف آنارشیستی است. کنترل یعنی کنترل از بالا و پایین و بنظر من لنین و بلشویکها زیر این نزدند. هنوز تا حدود زیادی تا مدتها بعد از این قضیه، کمیته‌های کارخانه، تشکلهای کارگران در کارخانه است تعیین میکند انضباط چه جوری برقرار شود - اصلاً ابزاری جز اینها ندارند - انضباط چه جوری برقرار شود، پروسه تولید چگونه سازمان داده شود و غیره و غیره. اگر بحث سر این است که اینها طرف حساب بانک نیستند و مدیر کارخانه نیستند، یک بحث است ولی اولش هم گفتم «کنترل» در چهارچوب روسی‌اش یک بحث ضعیفتری از نفس انجام واقعی وظایف مدیریت تمام است. بله مدیرها یک موقعی می‌آیند ولی کنترل کارگری به این مدیریت تا مدتها باز باقی میماند.

رفیق تقی میگوید «مطالبات اقتصادی را بورژوازی میدهد پرولتاریا ممکن است ندهد». بنظر من برعکس است دیگر، خب واضح است مطالبات را پرولتاریا نمیدهد و بورژوازی باید بتواند بدهد. و تمام بحث بر سر این است ارزش حاکمیت، ارزش قانون، واقعیت پدیده کسب قدرت، خودش را در این رابطه چه جوری نشان میدهد؟ یک موقع است من از خواست ۴۰ ساعت کار دفاع میکنم، در قدرت نیستم، وقتی در قدرت هستم دفاع من از این خواست خودش را چه جوری نشان میدهد؟ در تبدیلیش به قانون و هیچ چیز جز این نیست. اینکه جامعه میتواند ۴۰ ساعت کار بکند و نان خودش را در بیاورد نه به من مربوط است و نه به آن بورژوا. به سطح رشد نیروهای مولده و سازماندهی کار مربوط است. ولی آن چیزی که که کمون پاریس را از دیروزش متمایز میکند این نیست که از فردای کمون، ناوایا شبها سر کار نرفتند و تولید نان هم رفت بالا. دیدیم که ناوایا شبها سر کار نرفتند. اگر کمبود نان بوجود آمد و واقعا نان کم شد این مشکل کمون پاریس در بُعد اقتصادی است. تا آنجایی که به حکومت و قانون و نقش قدرت از بالا مربوط میشود، تمام مسأله بر سر این است که این مطالبات را پرولتاریا میگذارد جزو قانون، ولی از بورژوازی باید بزور گرفت. تمام فرق اینجا است. این داوطلبانه و رسماً میگذارد جزو قانون. منتها سعی میکند بدهد، ممکن است نتواند، بورژوازی میتواند بدهد و نمیدهد، نمیگذارد توی قانون. چون اگر بگذارد توی قانون میدانند که میتواند بدهد و میروند از او میگیرند.

بنظر من اشتباه بلشویکها دقیقاً اینجا بود که به این مطالبات اقتصادی که میتواند زیر پای تمام بحث مربوط به اتحادیه‌ها، تمام بحث مربوط به کمیته‌های کارخانه‌ها را خالی بکند، و حزب کمونیست را بطور عینی مدافع آن منافع بکند که ظاهراً تشکلهای غیر حزبی

و در مقابل حزب، بنا به تعریف، میبایست پرچمش را بدوش بگیرند، این کار را نکرد و در نتیجه کرونشتات را هم بیار آورد. وگرنه چرا خود بلشویکها مدافع ۴۰ ساعت کار نیستند؟ آیا طبقه کارگر قابلیت این را ندارد که در سطح وسیعی بفهمد شرط لازم ۴۰ ساعت کار و شرط لازم بیمه بیکاری و غیره اینقدر تولید است؟ خب ما اصلاً برای همین میخواهیم تولید را بالا ببریم. یا کار میکند که آن را تأمین کند و یا کار نمیکند و میداند این منافع و امتیازات را دیگر ندارد. یعنی رابطه‌ای که حزب و طبقه باید در این دوره برقرار کند این است نه برعکس. مطالبات اقتصادی حالا وقتش نیست چون من حزبت هستم، از نظر سیاسی هر چه میخواهی رأی بده! حالا تو که نمیخواهی این قانون را بگذاری، چرا به ما میگوی رأی بده؟! اگر کارگر است که دارد صحبت میکند همان موقع مشغله‌اش اقتصادی است.

بنظر من تمام بحث این است که انقلاب واقعی را در مقطع واقعی با خواسته‌های واقعی طبقه کارگر در نظر بگیرید. من میگویم حزب بلشویک عنصر پیشرو طبقه کارگر روسیه در سالهای ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۲ است، نه کمیته کارخانه و نه جنبش اتحادیه‌ای و نه حتی شوراها، بخصوص شوراها که وسط آن دو تا قرار میگیرد. و تمام بحث من این است که آن دوره تقویت حزب و تحکیم حزب و نقش بازی کردن عنصر پیشرو و اتوریته پیدا کردن عنصر پیشرو درست است، اما بر مبنای این شرایط. رفیق تقی وقتی گفت فازهای من را قبول ندارد، نگفت آن ملاکهای من را برای این فاز قبول دارد یا نه؟

من نگفتم فازبندی من، از خلع ید تا وقتی که کسی دیگر اصلاً هیچگونه مقاومتی نکند - اعم از پشت چشم نازک کردن! من گفتم دقیقاً فاز اول فاز نظامی - سیاسی سرکوب بورژوازی متشکل خارج از حزب و خارج از دولت است، اما شرط لازم و تحول درست و اصولی فاز اول این است که در این فاز این دو شرط دیگر اصلاً عملی شده باشد. سوای آن سرکوب این عملی شده باشد که کارگرها مطالباتشان را به قانون تبدیل کرده‌اند و به نرم جامعه‌ای که در آن هر بچه‌ای از فردا آموزش میبینند بعنوان یک چیزی که درست است. و ثانیاً توانسته باشند آن اشکال ابتدایی مقدماتی تشکلهایی که باید اقتصاد انقلابی دوره بعد را شکل بدهند بوجود بیاورند. آنر میگوید خب اقتصاد همین دوره چه؟ من میگویم اقتصاد همین دوره دقیقاً یک یک سلسله اقدامات اضطراری است و جز این نمیتواند باشد. ولی در بحثم گفتم اگر واقعا کسی بتواند در آن لحظه نشان بدهد این اقدام دمکراتیک‌تر این هدف را تأمین میکند من شخصاً از آن دفاع میکنم. واقعیتش این است که در تاریخ روسیه کسی این را نشان نداد. ما پلمیکی نداریم در روسیه بین طرفدارهای تمرکز بخشیدن به تصمیمگیری و غیره و غیره که کار را میخواهند راه بیندازند و طرفدارهای دمکراسی و رأی گرفتن و بموقع بحث کردن و سر فرصت تصمیم گرفتن که آنها هم میخواهند کار را راه بیندازند. اصلاً دقیقاً بخاطر اینکه این از دو زاویه مختلف دارد به مسأله برخورد میکند. آن کسی که میخواهد دمکراسی بگیرد میگوید این است این مارکس است، این طبقه کارگر این خواست طبقه کارگر، آن کسی که میخواهد کار را راه بیندازد میگوید بابا سیاست خاص طبقه کارگر. وگرنه هر موقع یکی میآمد میگفت بابا جان این برنامه اقتصادی من. تا آنجایی که کمیته‌های کارخانه مستقیماً طرح داشتند برای اقتصاد برنامه‌ریزی سراسری بنظر من حرفهایشان منسجم است و میشود روی آن حساب کرد. گفتم کمیته‌های کارخانه آلترناتیو اداری اقتصاد را اصلاً ترسیم کردند گذاشتند جلوی حزب بلشویک، نپذیرفت. بنظر من بخشاً به خاطر اینکه امکان فنی تکنیکی اجرایش را نداشت. یعنی در آن طرح معلوم نبود بالأخره آخر این پروسه چه جنسی تولید میشود یا نه؟

مهاجر. بعد از اینکه شانس نظامیشان را از دست میدهند طبعاً.

بحث من این است. بلشویکها از توی این پروسه که دولت متمرکزی را بوجود آوردند، در عین حال با آن سنتهای منشویکی را عملی کردند و بجا گذاشتند که دیگر نیروی محرکه صنعتی شدن روسیه را نه پرولتاریا بلکه بورژوازی و نه آرمانهای پرولتری بلکه آرمانهای بورژوایی تشکیل میدهد. روسیه در جنگ دوم جهانی به اسم جنگ کبیر میهنی حرکت میکند، وقتی که شرکت میکند. هیچوقت صحبت از انقلاب اجتماعی نیست. در جنگ قبلیش که یک حکومت کارگری هم در دنیا نبود نین میگفت «همه جا باید انقلاب شود». این دفعه که جنگ شد و باید قاعدتاً یک حکومت کارگری با ارتش بفرض وجود دارد و دیگر حتماً همه جا انقلاب شود، این دفعه گفتند نخیر باید بورژوازی لیبرال این کشورها را حمایت کرد و جبهه ضد فاشیستی راه انداخت و از میهن دفاع کرد. واقعیتش این است که روسیه در جنگ دوم کاری میتواند بکند که فرض کنید «استولپین» در خواب میدید. که یک دولت مقتدر روسی با یک بازار صنعتی با یک تولید صنعتی پایه بوجود بیاید که قادر به رقابت با انگلیس، فرانسه و آلمان و آمریکا باشد. این چیزی است که عملاً از دل این پروسه بوجود آمده است. اگر این را از سر دمکراسی بگیریم، گویا بشیوه اختیاری، من، شما، ما اعضای حزب خلق و خویمان را خوب بکنیم به دمکراسی بیشتر ارج بگذاریم، سعی کنیم توده‌ها را دخالت بدهیم، که معلوم نیست تضمین آن چه است، سعی کنیم به خودمان اجازه بدهیم فراکسیون تشکیل بدهیم، حرف همدیگر را نگیریم، یک پروسه انقلاب جهانی عوض میشود! اینطور نیست. تمام بحث من راجع به پوچی بحث دمکراسی، اعم از دمکراسی درون حزبی تا بحث دمکراسی اجتماعی در فاصله ۵ سال اول انقلاب سر این است که اینطور نیست. تمام قدرت بلشویکی میبایست در آن موقع متمرکز شود با تفکیک خودش از پروسه صنعتی کردن بورژوازی و رشد اقتصاد ملی در روسیه. این را بلشویکهای آن موقع ندیدند. چرا که فکر میکردند قال دشمن را کنده‌اند، تمامش کرده‌اند. نین که میبیند در تولید خرد میبیند. میگوید اینها منبع احیاء سرمایه‌داری هستند. ولی بنظر من واقعیتش این نیست. در تروتسکی و استالین باید اینها را دید. این جریان را در تمام سنت منشویکی که میخواد روسیه را هرچه زودتر صنعتی بکند برای اینکه همه دنیا میدانستند که جنگ اول به رقابتهای کشورهای بزرگ اروپایی غربی فیصله نداد. همه میدانستند جنگ بعدی در کار است و همه آماده بودند برای جنگ بعدی. شروع کردند صنایع نظامیشان را ساختند، این هم ساخت. یعنی واقعیت پروسه‌ای که در روسیه اتفاق افتاد با آلمان و انگلستان چندان متفاوت نیست از جنگ اول تا دوم. بسرعت اقتصادهایشان را ساختند برای تعیین تکلیف قطعی تقسیم جهان. و در جنگ دوم این کار را کردند. مسأله این است که بورژوازی توانست این پروسه را انجام دهد از طریق این قضیه.

ولی این حمل از کجا حمل شد؟ واضح است فشار تولید خرد، فشار روشنفکران، فشار متخصصین، فشار سرمایه‌داری جهانی، ولی در عین حال استعداد داخلی حزب بلشویکی و استعداد داخلی جریان منشویکی که به هر حال با این قضیه ادغام شد. ما میگوییم بلشویکها قدرت را گرفتند ولی چطور است که رهبری اتحادیه‌های کارگری تا روز قبل از اکتبر منشویک است؟ این آدمها که دود نشدند بروند هوا. همه آمدند در ارگانهای دولتی و آمدند توی حزب بلشویکی. خود رهبری حزب بلشویک یک نقد عمیق و جدی علیه ناسیونالیسم اقتصادی در صفوف خودش نداشت. این است واقعیت بنظرم. اگر چیزی در بلشویکها کم است این نیست که چرا جلوی کنترل از پایین را گرفتید، چرا ندیدید دمکراسی چه است، چرا

بدون تکنیسینها، بدون مدیران قبلی، بدون آن تماسها، بدون سرمایه خارجی. تا حدود زیادی حتی بلشویکها مجبور بودند به سرمایه خارجی آوانس بدهند و غیره و غیره. در فاز اول معمولاً فازی است که ممکن است به سرمایه خارجی آوانس بدهید ولی قانون ملی شدن همه چیزها و مصادر همه چیزها است. ولی باید این اقدامات را بتوانید توضیح بدهید چرا و به چه دلیلی دارید انجام میدهد.

من به چند نکته اشاره میکنم. اولاً در مقابل بحثی که مسأله شوروی را از سر دمکراسی میگیرد و بحث کنترل کارگری را هم از سر دمکراسی اجتماعی میگیرد و دمکراسی اقتصادی. تم بحث من این است که ما داریم از ناسیونالیسم در روسیه حرف میزنیم. آن بحثی که اول گفتیم بین بورژوازی و پرولتاریا است که دوتایی وارد انقلاب اکتبر میشوند یک اتفاقی است برای جفتشان دارد میافتد و دقیقاً هر کدام سعی میکنند بهترین حالت خودش را از این انقلاب بیرون بکشند، یک رقابتی است در طول ۱۹۱۷ تا مه ۱۹۲۸. و در این دوره بورژوازی خب یک دوره کوتاهی هست که تلاش میکند بطرق قهریه این حکومت را ساقط بکند. ولی دنباله این قضیه به اینجا ختم نمیشود، اینکه نین هم گفته باشد «تثبیت شده» یک بحث است اینکه بطور واقعی انقلاب اکتبر پیروز شد یک بحث دیگر است. انقلاب اکتبر شرایطی را بوجود آورد که نه تنها سوسیالیسم در آن کشور (حالا با اجازه رفقای مخالف سوسیالیسم در یک کشور) میتوانست بالأخره یک جوری به نفع سوسیالیسم در آن کشور و در دنیا باشد، ولی در عین حال شرایطی را هم پیش آورد که بورژوازی هم میتوانست به آرمان قدیمی خودش در روسیه دست پیدا بکند. این چیز کمی نیست.

بورژوازی روسیه بورژوازی بوده حلقه ضعیف امپریالیستها در اوائل قرن بیست، و مدام در تلاش قدرت گرفتن و قادر شدن به رقابت ملی با امپریالیستها دیگر، قدرتهای سرمایه‌داری دیگر. این آرمان بورژوازی روسیه تمام اپوزیسیون روسیه را از مارکسیسم قانونی (Legal) گرفته تا منشویکها و حتی رگه‌هایش در بلشویکها هست. وقتی که انقلاب فوریه میشود استالین و سوکولنیکوف و بقیه مینشینند و میگویند خب دیگر انقلاب بورژوا دمکراتیک است و حکومت کارگران و دهقانان، و وظیفه‌اش هم رشد سرمایه‌داری! تزه‌های آوریل می‌آید این موقعیت را جابجا میکند. میگوید بابا این دیگر خود انقلاب سوسیالیستی است، باید تبدیل شود به این و هیچ نیازی نیست که آن اقتصاد ملی روسیه و سرمایه‌داری روسیه رشد کند. واقعیتش این است که بورژوازی در انقلاب اکتبر این را میبیند که برای اولین بار یک شرایطی بوجود آمده در تاریخ روسیه (از سال ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۲ دیگر این را براحتی میبیند) که دولت متمرکزی که تمام عمرشان بورژواها سعی کرده بودند بوجود بیاوند، دولتی که به اقتصاد فکر میکند، دولتی که به مدرنیزاسیون فکر میکند، این بوجود آمده و باید از آن حمایت کرد، دولت ماست دیگر. اگر ادبیات روسهای مهاجر آن موقع را مثلاً نگاه بکنید (من خودم این ادبیات را نگاه نکرده‌ام ولی تحلیلی که از این ادبیات هست را در «ا».

چ. کار خوانده‌ام. تمام قضیه این است که این بورژوازی مهاجر و بورژوازی در رفته از مملکت میگوید آنجا یک خبرهای خوبی دارد میشود. روسیه مقتدری که میخواستیم دارد بوجود می‌آید و اگر رمانهای آنها را نگاه کنید، ادبیاتشان را نگاه کنید، شعر و هنرشان را نگاه بکنید، یک جریانی بوجود می‌آید در حمایت از آنچه که اتفاق افتاده، از موضع انتقادی به دولت بلشویکی، که این باید برود احیاء سرمایه‌داری، برود به سمت راه دادن به افسرها و متخصصها و غیره، و برود به سمت اینکه بالأخره آن صنعتی شدن را عملی کند. مدافع پیگیر صنعتی شدن روسیه هستند این روسهای سفید

مقابل آنارشیسم سد بستند چرا که وظیفه‌شان این بود در آن مقطع. یعنی جنبش کارگری بر علیه دولت موقت جنبشی اقتصادی بود بجز تا آنجایی که بلشویکی بود. و بلشویکها به این رویه عادت کردند و قدرت را بدست گرفتند. وقتی قدرت را بدست گرفتند دقیقاً با همان فشار آن جنبش اقتصادی که در رابطه با تولید میخواست در کارخانه «مدیریت طبقه کارگر» را معنی بکنند را سعی کرد دفع بکنند. خب مزاحم کار انقلاب سیاسی طبقه بود، اگر هی اتحادیه و کمیته کارخانه بخواهند پدر همدیگر را در بیاورند.

ولی بلشویک نتوانست در این پروسه که دارد به تمرکز بالا تکیه میکند و به خصلت متمرکز دولت پرولتری تکیه میکند، با آن تمرکز قدیمی مورد مطلوب بورژوازی که به آن احتیاج داشت و نوع مشخصی از تمرکز بوروکراتیک است، مرزبندی کند و مرز خودش را با «تمرکز بوروکراتیک قدرت» مشخص بکند. این را نتوانست. چرا نتوانست؟ بخاطر اینکه بنظر من نه روی دموکراسی. آدم برای اینکه بوروکرات باشد فقط شرطش این نیست که دموکراتیسمش ضعیف باشد. میتواند انترناسیونالیسمش ضعیف باشد و بوروکرات از آب دربیاید. میتواند انقلابیگری و سیاسیگری اش ضعیف باشد و بوروکرات از آب دربیاید. اولویتها تعیین میکند آدم به چه طریقی کارها را انجام میدهد. اگر آن بلشویک متوجه این مسأله باشد که هدف اقتصاد ملی - به معنی هدف درازمدت - تنها برای بلشویک وقتی مطرح است که واقعاً سر بورژوازی را به سنگ کوبیده باشی و طبقه بتواند فارغ‌البال اشتباه بکند در پروسه تولید، اگر بلشویک این را بداند و بتواند بیان بکند و تز محوری حزبش بکند آن موقع برایش قابل درک است که این ناسیونالیسم را اگر رد کنی میتوانی جلوی بوروکرات بایستی. خب درست است که اینجا شما تولید را در یک روز بهتر میکنید ولی با چه اقدامات مشخصی جبران میکنید اثرات منفی مدیریت تک نفره را؟ با چه اقدامات مشخصی جبران میکنید اثرات منفی مثلاً آوردن افسرهای تزاری را؟ با چه اقدامات مشخصی این کار را میکنید؟ یاد زهر شما برای این پروسه چه است؟ بنظرم دنبال این یاد زهرها نگشتند و وقتی گشتند دیر بود و به دنبال عناصر نه الزاماً مترقی و انقلابی گشتند، که به طرق دیگری گشتند بنظر من از طریق آنارشیستی گشتند.

این بحث رفیق امیر بنظر من درست است که باید «ادامه قیام» را تأکید کرد، ولی اتفاقاً کم جا گذاشت برای نقش توده‌ها در آن فاز. من میگویم این نقششان خیلی بیشتر از این است. بنظر من فرق دارد حزب قبل از قدرت و حزب بعد از قدرت در رابطه‌اش با توده‌ها و در همان نوعی که سازماندهی توده‌ای به این حزب بعد از قدرت باید یاری برساند. من بحثم این است که اینجا آن چیزی که مهم است عنصر تصمیم گیرنده و عنصر سیاست‌گذار است. وگرنه آن چیزی که واقعی است مجری آن توده‌های کارگری هستند که باید متشکل شده باشند. برعکسش غلط است. یعنی عنصر سیاست‌گذارنده توده‌های ساده طبقه کارگر باشند و مجری آن بوروکرات و عضو حزب باشد که بدود دنبالش که مثلاً گندم را از زیر دست دهقان بکشد بیرون! اصلاً برعکس باید باشد. آن کسی که میگوید باید گندم را بزور گرفت، باید حزب باشد و نیازهای سیاست‌گذاری که حزب باید از طریق نفوذش روی طبقه کارگر، مجاب کردن طبقه کارگر و حتی یک جاهایی از طریق قرار دادن طبقه کارگر در مقابل عمل انجام شده، مثل همان قیام اولیش، انجام بدهد. آن بزور گرفتنتش را بگذارند پسرخاله طرف که در شهر کار میکند برود و از انبارش بیرون بیاورد. پروسه واقعی برعکس است دیگر. مأمورین دولتی میآیند انبار غله یارو را میکشند بیرون، شورا هم ظاهراً هیچ موضعی راجع به این قضیه ندارد! شورا نگفته که

ندیدید دخالت توده‌ها چه است. اتفاقاً اینها را خیلی دیدند و خیلی سعی کردند اینها را عملی کنند. آن چیزی که ندیدند و سعی نکردند عملی کنند یک مرزبندی قاطع با آن ناسیونالیسمی است که از خلال اقدامات اضطراری اینها پایگاه بدست میآورد. در متخصصین، در بوروکراتها، در ارتش، در سازمان تولید اجتماعی و مدیریت. در همه اینها پایگاه بدست آورد و وقتی حزب بلشویک سال ۱۹۲۸ مینشیند فکر خودش را بکند، تمام فکرهای بورژوایی مثل آب خوردن از دهان رهبران بظاهر سوسیالیست طبقه بیرون میآید و کسی نمیگوید چه شد آخر؟ آرمانهای انقلاب سوسیالیستی اینها نبود!

به هر حال بحث من راجع به دموکراسی این است. روی کنترل کارگری میگویم این هم یکی از آن پروسه‌ها است. مشکل من این است انتقادی که روی کنترل کارگری گذاشته میشود (از زاویه دموکراسی توده‌ای و دموکراسی از پایین، روی تجربه منفی کنترل کارگری در روسیه) دقیقاً نمیبیند که آن چیزی که فی‌الواقع داشت مسخ میشد نه کنترل از پایین بلکه خود خصلت کنترل از بالا بود. اگر ما بیاییم کنترل را فقط از پایین تعریف کنیم و با مقولاتی که لیبرالیسم و آنارشیسم میخواهد راجع به این مسأله صحبت بکنیم ناگزیریم بنا به تعریف کنترل از بالا را مساوی بورژوازی بگیریم و کنترل از پایین را مساوی پرولتاریا. در صورتیکه بحث من این است که لنین اینطوری نمیدید، لنین کنترل کارگری را تلفیقی از کنترل از بالا و از پایین و رابطه مستقیم با ملی کردن و مقدمه ملی کردن و شرط لازم رهایی از فقر و فلاکتی که داشت جامعه را میگرفت میدید و برای این ابتکار توده‌ها را میخواست. بارها از اعجاز ابتکار توده‌ها حرف میزند. لنین از کنترل و بازرسی در سطح پایین حرف میزند. از دخالت مستقیم و باز کردن دفاتر بورژواها حرف میزند. لنین این را میخواهد و آن چیزی که فی‌الواقع از دستش در می‌رود این است که در خود بالای حزب و در خود حزبی که دارد دولت را تشکیل میدهد، در «رابطه‌اش با دولت»، «رابطه‌اش با توده‌ها» از بالا دارد چه اتفاقی میافتد؟ وگرنه حزب بلشویکی ناب در فرادای انقلاب اکتبر موظف بود جنبش کمیته‌های کارخانه و کنترل از پایین را به نفع بازرسی متمرکز و کنترل متمرکز حرس بکند. در این شکی نیست. ولی این چیزی است که مورد نقد تمام بحثهای علیه عملکرد بلشویکها در مسأله کنترل کارگری بود. یعنی «نقد آنارشیستی» به عملکرد و «نتیجه غایی منشویکی» این آن چیزی است که ادبیات امروز را راجع به کنترل کارگری تشکیل میدهد. ولی نقد بلشویکی به نقطه ضعف بلشویکی بنظر من چیزی است که وجود ندارد. من دارم به خیال خودم سعی میکنم این را توضیح بدهم.

نقطه ضعف بلشویکی این نیست که مدیریت تک نفره را حتی مطرح میکند. در شرایط معینی میشود دید یک مدیر کمونیست تک نفره بتواند کارها را اداره کند، من کارگر هم بفهمم. ولی خب قابل عزل و نصب است. باز هم نفر بعدی هم تک نفره اداره کند ولی من میروم این کار را میکنم. کسی نگفته میخواهیم جنس بخیریم حتماً نفر بیاییم عقلمان را بریزند روی هم. قابل عزل و نصب بودن مقامات شاید جواب مسأله باشد. ولی آن چیزی که دیده شد این بود که بطور سیستماتیکی این حزب بلشویک نتوانست مدیریت تک نفره را از تیلوریسم و مدیریت تک نفره بورژوایی و شیوه بورژوایی مدیریت تک نفره و غیره و غیره جدا بکند و شرایط عینی نمیگذاشت جدا بکند. من میگویم نیروی عنصر ذهنی آنقدر قوی میتوانست باشد که این شرایط را عقب بزند. تجربه دیگری نشد که ببینیم. ولی عملاً راههای سازماندهی اقتصاد به طرق انقلابی و به طرق منطبق‌تر با نیازهای طبقه و خصلتهای واقعی طبقه کارگر عملی بوده. بلشویکها اینها را جستجو نکردند. در

حزب گفته! بنظر من این پروسه کاملاً وارونه انجام میشود.

آن چیزی که موضع بحث من است این است که حزب در آن موقعیت باید سیاست بگذارد و سیاستش را بقبولاند و اگر نقبولاند هم عملی نکند. و اگر شوراها و هر ارگان توده‌ای و غیر توده‌ای دیگری میگوید «این غلط است» حزب از بالای سرش به توده کارگر باید رجوع کند و علیه آن نیرو بسیج کند. این یعنی اینکه مجری توده‌ها هستند و تشکلی که حزب حتی اگر آنها به او ندهند حزب به آنها میدهد. من بحثم این است تشکل توده‌ای از آسمان نیفتاده. آن دوره معنی که من حرف میزنم تقدس با تشکل حزبی است و آن اشکالی از تشکل غیر حزبی است که حزب میخواهد بدهد. اگر اتحادیه و کمیته کارخانه و شورا میخواهند این نقش را بازی کنند فیها. این راه بی‌مشقت است. ولی اگر نخواهند این کار را بکنند حزب باید مستقیماً برود با حوزه محله، حوزه فابریک و کمیته دهش برود سراغ توده کارگر و زحمتکش و بگوید یک چنین سیاستی را اجرا کنید. شوراها آن موقع مثل مجلس مؤسسان آویزان میشود.

ضمانت از پایین در این دوره بنظر من مهم است. رفیق امیر بنظر من جایی برای این ضمانت نگذاشت. اتفاقاً برخلاف این که آذر گفت امیر ظاهراً بحث را روشن کرد، گویا من ضمانت نگذاشتم، اتفاقاً امیر ضمانتی نگذاشت جز اینکه ما بدانیم و آگاهی را ملاک این ضمانت قرار داد که مسأله روشن باشد. بنظر من برعکس است. دقیقاً به درجه‌ای که در پروسه اولیه توده‌ها را دخیل میکنید، نیروی واقعی تغییر را میکنید خود توده‌ها، به همان درجه و بصورت متشکل، به همان درجه دارید ضمانت بوجود می‌آورید که حزب بدون توده‌ها نتواند از فردا حکومت بکند. اگر شما این کار را بتوانید بکنید، معنایش اشکال سازمانی معینی برای توده‌ها است. این سازمانها اگر بطور واقعی شوراها هستند و دمکراتیک رفته‌ای در رأسشان، باز بهتر. ولی اگر نه، بنظر من باید آن اشکال انقلابی تشکل توده‌ای را بوجود بیاورید که در فردا یک نفر در دفتر سیاسی یک چیزی گفت بالأخره معلوم باشد اگر رهبران محلی فلان جا میگویند «این دیگر اصلاً به کت ما نمیرود» مجبور شود روی آن تعمق کند دیگر و بالأخره طرف را بیاورند در یک کنگره‌ای بفهمند چه دارد میگوید. درست است که رأس حزب است. مکانیسم واقعی برای انتقال از پروسه «فعال مایشایی حزب» - حالا توی گیومه - به پروسه اقتدار طبقه بمثابه یک کل، بنظر من دقیقاً بوجود آوردن آن رگ و پی از خود طبقه بصورت متشکل در طول این دوره است که فعلاً به حیات اقتصادی مربوط است و بعداً باید کاملاً آن را در دست بگیرد. ولی اینها را اگر بوجود نیاورید و طبقه کارگر را بصورت امتیزه در آخر این پروسه داشته باشید، بنظر من حزب اگر بهترین نیت را هم داشته باشد، ناچار بوروکراتیک عمل میکند. باید در پایان این پروسه، حزب با طبقه کارگر متشکل، ولی دیگر نه فقط حزبی، روبرو باشد. طبقه کارگری که در مصادره متشکل است، در صندوقها متشکل است، در تأمین مایحتاج متشکل است، در کنترل متشکل است و تمام اینها متشکل است. آنچه که تفاوت بحث من است با بحث آنارشیسیتی- لیبرالی این است که حزب اینها را متشکل میکند و حزب این تشکلها را هدایت میکند در عین حال حزب بدون این تشکلها امرش پیش نمیرود، در صورتیکه آن دیدگاه میگوید حزب باید صبر کند ببیند این تشکلها راجع به آینده چه میگویند. بنظر من حزب نباید منتظر بماند ببیند اینها چه میگویند، تا یک دوره طولانی نباید منتظر باشد اینها چه میگویند. وقتی میشود توده‌ها وسیعاً دخالت بکنند که یک خطای اقتصادی یکساله، مثلاً نتیجه محصول گندم یا تراکتور، یا یک خطای نظامی معین، که میتواند براحتی در پروسه دمکراتیک اتفاق بیفتد (وقتی آدمهایی که

کمتر راجع به آن تعمق کرده‌اند دارند تصمیم میگیرند) مسأله مرگ و زندگی نباشد برای دولت پرولتری. جایی که جا برای خطا باز میکنید، بنظر من جا برای دمکراسی باز میکنید. اگر بنا باشد خطا نشود خُب مشخص است طبقه کارگر عقل دارد، آن عقلش بیشتر میرسد، حالا اینهمه طرف ارتش فلان و فلان را شکست داده، امروز به تو میگوید لطفاً اینطوری بایست و صف جمع کن دیگر. حالا تو کربلایی فلانی توی این ده چه میگویی در جواب مثلاً تروتسکی؟ خُب واضح است این منکوب میشود، مگر اینکه بالا واقعاً اجازه داده باشد که بگوید دقیقاً هدف من در این دوره این است که دیگر توده‌ها دخالت بکنند - حتی اگر با خطا و افت و خیز جلو برویم. این فاز آن اعتماد بنفس سیاسی را میخواهد که دوره قبلیش باید بوجود آمده باشد و آن تربیت توده‌ها که بتوانند این نقش را بازی کنند.

بنظر من بحث بنابراین سر این نیست که شوراها در فاز اول قدرت را نگیرند. من راستش اینکه حزب بلشویکی میرود به شوراها میگوید «بباید من را تأیید کنید» اصلاً غلط نمیدانم. بنظر من مبارزه‌ای که در سطح مشروعیت در هر دوره‌ای در جامعه باید کرد را نمیشود درز گرفت. حتی اگر بحث ما این باشد «ما قدرت را میگیریم و نگه‌می‌داریم» مشروعیت اجتماعی و دمکراتیکی دولت یک بحث دیگر است. بنظر من یک بُعد کامل مبارزه بلشویکیها کسب مشروعیت است نه اینکه بروند مثلاً بگویند ترا خدا شوراها لطفاً من را قبول کنید! اگر میگفت قبول ندارم میگفتند «تو برو» نمیگفتند من میروم که! خیلی روشن است بلشویکیها اگر کنگره ۲ میگفت قبولت نداریم اسلحه را زمین نمیگذاشتند، میگفتند بیخود قبول نداری، «تجدید انتخابات!» آئی ملت این «دولت قیام» را قبول ندارد! بنابراین واضح است که آنجا دارد مشروعیت میگیرد نه اتوریته. مشروعیت خیلی فرق میکند با اتوریته. بحث مشروعیت را هم برای چه میخواهیم؟ برای اینکه مشروعیت دولت از طریق رأی همگانی یا در یک دوره انقلابی یا با آموزشهای دمکراتیک جامعه بورژوایی در ذهن مردم بعنوان یک حقانیت ثبت است. تو نمیتوانی با توده وسیع لجبازی کنی. باید به طرق مختلفی نشان بدهی که اراده آنها و منافع آنها را نمایندگی میکنی. وقتی شورا حاضر است قبول کند باید حتماً بروید بچسبید به شوراها.

اینکه مرز خود ما با عملکرد بلشویکیها کجا معلوم میشود - با آنارشیسستها ظاهراً معلوم است، با بلشویکیها چطور معلوم میشود - گفتم فرقی در آن اقداماتی است که باید میشد بعنوان پیش‌شرط طی کردن دوره سرکوب بورژوازی و دوره ادامه قیام. اینها بخشاً برسمیت شناختن نهایت درجه دمکراسی در این حقوق و پایه‌ای‌ترین حقوق اقتصادی طبقه کارگر بعنوان قانون. بالأخره یک موقعی من میگویم قانون اساسی این است، اما نداریم. یک موقعی طبقه کارگر میتواند بگوید خُب حالا داریم. برای اینکه بتواند بگوید حالا داریم و آن حرکت در طبقه بوجود بیاید که بخواهد حقوقش را بگیرد باید بدو این حقوق به قانون تبدیل شده باشد. وگرنه طبقه کارگر را نمیشود نسبت به خود دولت کارگری در اپوزیسیون قرار داد روی خواسته‌های خود طبقه کارگر. این تجربه لهستان است. میگویم میخوام در قرن بیستم ۴۰ ساعت کار کنم میزنندش! حالا بهتر است بگویند قانونش ۴۰ ساعت است ولی خودت، در شورای خودت، در کمیته خودت فهمیدی اگر ۴۰ ساعت بخواهید کار کنید یک پنجم آن توپهایی که ما میخوایم هم بوجود نیاید. باید یک فکری بکنید به حال مسأله. بنظر من این رابطه‌ای است که با طبقه برقرار شود. اهمیت بحث قانون را من اینجا میگیرم که طبقه کارگر طلبکار است از موقعیت نه بدهکار به موقعیت. طلبکار از موقعیت اجتماعی معین. میگوید ۵ سال بیمه‌ها

را نگر فتمیم، ۵ سال خودمان نخواستیم نگر فتمیم الان دیگر میخوایم بگیریم دیگر. حالا دیگر به بهانه چی میخواید بزنی زیرش؟

یکی از اولین آن تضمینها بنظر من این است تمام حقوق اقتصادی را قانوناً تضمین کنند. من نگران نیستم دولت کارگری قادر نباشد مثلاً بیمه بیکاری را بدهد. من خودم فکر میکنم ۲ دقیقه‌ای میشود کارگرها را توجیه کرد؛ بابا جان بیمه‌های بیکاری که میخواید در این خانه‌ها است که آن بالای شهر ساخته‌اند، در این قبضه‌ها، در این اوراق قرضه، در این پولهایی که در بانکهای خارج است. برای اینکه آن را بگیریم، یک مقدار را باید جنسی از او بگیریم یک مقدارش را هم باید یک کاری کنیم پولش را بردارد بیاورد تا بتوانیم از او بگیریم. وگرنه این صندوق دولت، این مقدار بودجه دولت، این ارز، کارگران نفت شما اجازه میدهند من اینها را تقسیم کنم یا ترجیح میدهند بگذاریم صنعت نفت؟ بالأخره یک بحثی میان خود کارگرها ته و توی مسأله را در می‌آورد. ولی اگر آمد و گفت من گرسنه‌ام، دولت موظف است به او غذا بدهد دیگر. اگر آمد و گفت من سرپناه ندارم باید حتی اگر شده بورژوازی را با اردنگی از خانه‌اش بیرون کنید این را بگذارید توی خانه. حق یعنی این. یعنی در عین اینکه موظف نیستی عیناً همانطور، کامل و جامع و دقیق تا مراجعه کرد بگذارید کف دستش باید جامعه را جهت داده باشید به اینکه به هر قیمتی نشان بدهد دارد تلاش میکند این را متحقق کند دیگر. فرق رفرم و غیر رفرم این است دیگر وگرنه ما توهم نداریم یارو بگوید ۴۰ ساعت کار حالا حتماً ۴۰ ساعت از ما کار میکشد. یعنی آنجا باید نشان دهد که دارد سعی میکند من میافتم در موضع طلبکار. وگرنه هیچ رفرمی بنظر من بخودی خود به معنی گذاشتن آن رفرم در گلوی طبقه کارگر نیست. چه در جامعه بورژوازی چه در حکومت پرولتری. به معنی تثبیت آن در سطح قانونی است.

در این شرایط هم بنظر من این مطالبات باید قانون اعلام شود و حق کارگرها اعلام شود و ابتکار کارگرها برای کسب حقتشان لاقلاً محکوم نشود. بلکه توصیه شود که در شرایطی از آن دست بکشند. بنظر من کارگری که مسکن را حق خودش میداند حق دارد بورژوا را بیرون کند و برود خانه‌اش بشیند - بورژوازی که دو تا خانه دارد. اگر ما مسکن را حق هر شهروند کرده‌ایم، بورژوا هم حق دارد بگوید من کجا بروم؟ میگوییم برو خانه خاله‌ات! اگر این جواب قانعش کرد باید برود. اگر کارگر بی سرپناه است بنظر من حق دارد صادره کند، برای اینکه هیچ دولتی و هیچ شورای عالی اقتصادی نمیتواند بگوید چرا صادره مسکن از پایین میکشید؟ نکنید صادره مسکن! چون در آن شرایطی که من میگویم برمیگردد و میگوید اعمال واقعی حق ما است. هشدار هم دادیم، اخطار هم دادیم، شورا هم تصمیم گرفته رفتیم خانه این جماعت را از ایشان گرفتیم. حالا شما مسأله مسکن اینها را حل کنید! قرار بود مال من را حل کنید حالا مال این را حل کن دیگر، بالأخره یک عده آدم توی کوچه‌اند.

آذر گفت آخر ما آرمانهایمان را که میگوییم کی به کار می‌آید؟ من بحثم این است یکی از آرمانهایمان را ما هیچ جا ننوشتیم و مشکل ما همین است و آن متدولوژی خلاق برخورد به مبارزات کارگری و استفاده از ماکزیم نیروی طبقه کارگر است. این متدولوژی جزء اصولمان است اما این را هیچ جا ننوشتیم. اگر این را هم در برنامه ما مینوشتیم که میگفتند «خب بکنید دیگر اگر متد شما هست چرا می‌آیی به من می‌گویی؟» ولی به هر حال این باید متد ما باشد. من میگویم تمام فرق لنین با هر کسی که از موضع ایده‌آلیستی می‌رود سراغ این شرایط، از موضع اپورتونیستی می‌رود سراغ این شرایط، از موضع راست سیاسی می‌رود سراغ این شرایط، این است که میتواند

با یک متدولوژی روشنی تشخیص دهد که کدام مصالح طبقه کارگر در این مرحله اولویت دارد دیگر. فرق ایده‌آل و واقعی این است که واقعی باید زور بزند تا به ایده‌آل تبدیل بشود. ولی خود این پروسه زور زدن یعنی چی؟ به طرف میگوید آقا جان بین دولت ات و مسکن ات میخوای انتخاب کنی یا نمیخوای انتخاب کنی؟ این را دارد به طرف میگوید. بین دولتتان و اجازه مدیربتان میخواید انتخاب کنید یا نمیخواید انتخاب کنید؟ بین دولتتان و مثلاً فلان میتوانید انتخاب کنید؟ دولت هم که درست است یعنی طبقه حاکم سازمانیافته، ولی دولت قبل از آن به معنی مجموعه‌ای از ارتش، زندانها و دادگاهها است دیگر. آن را من گرفته‌ام فعلاً. شما مطمئن باشید کارگر بیاید در دادگاه این دولت، کسی به استناد احکام بورژوازی خزش را نمیچسبید و بنا به تعریف او را مقرر نمیداند مثل بورژوازی. چون دست ما است. ارتش هم اسلحه به روی کارگر نمیگیرد، برای این نیست برای یک کار دیگر است، دارد سفیدها را میزند. در زندانها هم یک کارگر مبارز نیست، یک کارگر نیست، احتکارچی‌ها در زندانند.

درست است دولت بمثابه تشکل طبقه بعنوان سازمانده جامعه را ندارد، ولی دولت بمثابه مجموعه‌ای از زندانها، دادگاهها و ارتش را الان من دارم برایت نگه میدارم، دعوا سر این دولت بمعنی اخص کلمه است. و بنظر من متدولوژی لنینی یعنی تشخیص دادن اینکه کدام مصالح طبقه کارگر باید در هر لحظه تحت‌الشعاع مصالح مهمترش قرار بگیرد. چه جوری؟ بنظر من باید این را نشان داد دیگر. اینطوری نیست که من میگویم این مصالحش. بنظر من مصالحی که باید انقلاب را تسریع بکند، انقلاب را گسترش دهد و کم مشقتترین گذار را برای پیروزی طبقه کارگر بوجود بیاورد. این شاخصش است. و هیچکدام از حرکت عملیش، حرکت واقعیش، علیه هیچکدام از تمایلات واقعی و برحق طبقه کارگر نباشد. این هم یک شاخص دیگرش است. یک نفر بگوید حالا فعلاً برای این مدت از اینکه مزد بگیرم بگذر، بطور کلی مجانی کار کن برای ما. جواب این است که خب نمیتوانم زندگی کنم دیگر. یعنی دارد میگوید خودت را بکش. خب واضح است این استدلال با هیچ متدولوژی نمیشود رفت سراغش. ولی میشود برایش توضیح داد آقا جان اینکه کدام بخش از کارگرها کنترل از پایین را سازمان بدهد مسأله فرعی است نسبت به این مسائل و من حق دارم بعنوان حزب سیاسی بیایم سعی کنم میان شما را جوش بدهم حتی حرف بحث اصلی خودم را الان نزنم. چه لزومی دارد حزب بلشویک از سال ۱۹۱۷، بعد از فوریه الا و بالله بیاید موضع بگیرد و این را بگوید؟ بنظر من. باید این را میگفت دیگر. آقا جان کنترل در جامعه سوسیالیستی سراسری است، کمیته کارخانه چه است؟ کمیته کارخانه یک وظایف محدودی دارد که بیشتر همان انضباط سازماندهی کار میشود و پیاده کردن نقشه مرکزی و تلفیق کردن آن با ابتکارات محلی. این را میگفت تمام آن کمیته‌های کارخانه دیگر با بلشویک نبودند دیگر.

چرا حزب را باید وادار به موضعگیری در شرایطی کرد که بورژوازی طبقه کارگر را دقیقاً به یک نکات فرعی معطوف کرده و میخواید جواب فرعی به آن را از حزب بگیرد و بگوید به سینه طبقه کارگر؟ مثالهای خیلی زیاد است در عملکرد خودمان. هیچ اصلی بنا به تعریف نگفته است که یک عجم، یک فارس امروز در حزب کمونیست نباید جواب حزب دمکرات را بدهد. هیچ اصلی به ما این را نمیگوید. باید هر کسی بتواند مقاله بنویسد ما در نشریه کمونیست چاپ میکنیم. ولی یک کمونیست میداند وقتی طبقه کارگر کردستان در اوج ستم ملی است و در زیر بار تبلیغ ناسیونالیستی منتظر است ببیند فارسها برایش تصمیم میگیرند یا کردها، بهتر است یک رهبر کرد این طبقه جواب حزب دمکرات را بدهد. اگر این

دیگر ترسی ندارد از احیاء سرمایه‌داری بزرگ در روسیه و از طریق حزب و یا از طریق این سنتها و بنظر من این نقطه ضعف بلشویکها است. ناسیونالیسم و آمدن بورژوازی بزرگ پشت حزب بلشویک را ندیدند. خب ممکن است یک دفعه هم دیده‌اند ولی بعنوان اینکه سنت حزب باشد که بطور سیستماتیکی در «پراودا» و «ایزوستیا» جلوی این خط بایستند و کارگرها را توضیح بدهد، من شخصاً برایم نو بود وقتی این دیدگاه را استنباط کردم از لای یک عده این نوشته‌هایشان. اینطوری نیست من میدانم بلشویکها چقدر علیه کنترل از پایین قیل و قال کردند ولی نمیدانم چقدر علیه ناسیونالیسم و آمدن بورژواها به پشت‌شان آمدند. هشدارهایی داده شده حتماً، خود «اوسوسکی» هم هشدارش را میدهد، لنین هم میدهد به موقعش، بوخارین هم که حتماً میدهد. مسأله این است که چه موقعی میدهند اولاً، در آن دوره‌ای که دارد از مدل آلمانی و تیوریسم تمجید میکند، اصلاً حواس لنین به این مسأله نیست بنظر من. یا اگر حواسش هم هست فکر میکنم مسأله برایش خیلی جزئی بود در صورتیکه بعداً اهمیت بیشتری پیدا میکند.

به هر حال نمیدانم این بحثها باعث میشود یک مقدار تفاوت موضع‌هایی که اینجا عنوان شد روشن شود. وگرنه گفتم مسأله را نه از سر دمکراسی، از سر ناسیونالیسم و احیاء ناسیونالیسم در حزب بلشویک باید دید و اینکه بلشویسمی که لنین نماینده‌اش بود، یعنی بلشویسم انترناسیونالیستی که در جنگ آن موضع را گرفت، در انقلاب روسیه این موضع را گرفت و توانست خودش را از منشویسم جدا بکند، چطور بعد از ختم مسأله جنگ جهانی و بعد از ختم حمله‌هایی که به دولت پرولتری میشود دیگر نمیتواند مرز خودش را با همان منشویسم و ایده‌های منشویکی ترسیم بکند.

* * *

تقی یک نامه‌ای داده که «آن مرزبندی که میگوئید با ساختمان اقتصادی ناسیونالیستی و بورژوایی چه باید میبود؟ دوم اینکه بلشویکها عملاً چه کردند که بورژوازی حاصل آن بود؟ و چه باید میکردند تا حاصل فعالیت‌هایشان جز این باشد؟ مرزبندی قاطع با دیدگاه ساختمان اقتصادی مطلوب بورژوازی هنوز عملاً چیزی را نشان نمیدهد (یعنی حرفی که من میزنم)، یعنی سؤال مشخص آذر هم که نقد بلشویکی به دیدگاه و عملکرد بلشویکها مشخصاً چه هست؟»

من یک مقدار گفتم از نظر ساختمان اقتصادی، قبلش باید فلسفه ساختمان اقتصادی برای بلشویکها روشن میبود که نبود. بنظر من این بحث مطالباتی که میکنم شرط مادی روشن بودن این فلسفه بود. هر ساختمان اقتصادی در جامعه پرولتاریا منظورش تأمین رفاه بیشتر برای پرولتاریا است. بنظر من این اصل خیلی فراموش شده است در این جامعه. ثانیاً عملاً در اشکال اقتصادی آن چکار باید میکردند که بورژوازی حاصلش نباشد بنظر من بحث شوراها است و دخالت دادن واقعی شوراها در اجرای اداره کشور. این بنظر من بحث دمکراسی نیست نه، بحث بسیج است، بحث سازماندهی است. تفاوت دمکراسی و سازماندهی را بگذار اینطور بگویم. امروز بنظر من حزب کمونیست میتواند به دمکراسی متکی باشد به این معنی که با دمکراسی، خودش هم عزل و نصب شود، با دمکراسی سیاستهایش تغییر کند، با دمکراسی که تشکلهای غیر حزبی به هر حال رأی میدهند تشکلهای اقتصادی-سیاسی و حقوقی در جامعه، حزب مجبور شود به این یا آن سمت هم بچرخد، این دمکراسی روسیه است. ولی سازماندهی به این معنی که بار وظایف خودش را میگذارد روی دوش سازمانهای غیرحزبی طبقه

کار را بکند سازشی نکرده‌ایم با کسی. ما دقیقاً داریم بازی را از آن جایی که بورژوازی میخواهد در آن بازی کند، میبریم به جایی که باید در آن بازی شود. طرف میگوید الا و بالله بازی سر این است که اتحادیه یا کمیته کارگری! خب میگویم ما به این روشهای بورژوازی عادت داریم، تفرقه بیندازد توی طبقه کارگر، هم اتحادیه هم کمیته کارگری. این را ببری دلش کنی دیگر. یا مثلاً بحث سر دولت موقت انقلابی است. در مورد زیگزاگهای بلشویکها (که رضا گفت) که اتفاقاً زیگزاگ داشتند همان قبل از اکتبر. یک زیگ و یک زاگ نبود قبل و بعد از اکتبر. کلی در خود قبل از اکتبر زیگزاگ داشتند. یعنی میرفت پشت کمیته کارگری بعد در کنفرانس دیگر میرفت پشت اتحادیه، میچرخید یک مقدار. ولی بنظر من تمام اینها را میشود توضیح داد که بلشویکها جو موقعیت را چطوری دارد تشخیص میدهند. آیا کمیته کارگری زیادی دارد پافشاری میکند و یکجانبه؟ آیا زمان آن رسیده که زیر بغل اتحادیه‌ها را بگیرد و نگذارد مضمحل شوند و کاملاً موضع منشویکی در آن تثبیت شود علیه کمیته‌ها، یا بلشویک را در آن نگهداری با تاکتیک تان؟ چون مسأله آنقدر برایتان مقدس نیست. بالأخره اتحادیه یا کمیته کارخانه، کدامشان اصل است؟ به هر حال بنظر من این یک بحث متدولوژیکی است که لنین و بلشویسم نیروی زنده تغییر را برسمیت میشناسد. حتی اگر از ظاهر و شکلی که این نیروی زنده تغییر در این مقطع معین خوشش نیاید، میرود با آن. با جنبش کمیته‌های کارخانه میرود با اینکه معتقد است کنترل باید سراسری و مرکزی باشد. پشت اتحادیه‌ها میرود با اینکه نیروهای کمیته‌های کارگری نیروی واقعی‌تر آن را تشکیل میدهند. این رابطه ظریف را بوجود میآورد بین آن چیزی که میخواهد و میگوید درست است و آن چیزی که بطور واقعی قادر به تغییر است. باز هم در پروسه حیات حزب ما نگاه کنیم بارها مجبور شده‌ایم تصمیمات اینطوری بگیریم دیگر. چهار تا پنج تا دشمن هست بالأخره باید بگوئیم آقا شما نه فعلاً، ایشان دیگر. وگرنه اصول ما که معلوم است راجع به هزار و یک چیز چه است.

میخواهم بگویم آن متدولوژی که این را روشن میکند دقیقاً تشخیص اولویتها و موضوع مهم را از فرعی تشخیص دادن و از طریق این کار بیشترین درجه تشکل، یکپارچگی داخلی، رزمندگی و سرعت عمل و روشن‌بینی به طبقه کارگر دادن، این است هدف طرف. اگر یک آتارشیستی تصمیم بگیرد الا و بالله حتماً باید مسأله کنترل در سطح فابریک را مطرح کند بلشویک نمیرود جلوی سد ببند و با او لجاجت کند. ممکن است یک مدت زیادی حتی بگذارد و به او میدان بدهد. به هر حال ممکن است روی این حرف باشد ولی این متدولوژی قابل تبیین است و متدولوژی درستی است در فازی که لنین و بلشویکها دارند برخورد میکنند. و تمام ایرادهایی که روی دمکراسی میشود اتفاقاً برمیگردد به متدولوژی لنین و اینها و این بنظر من غلط است چون متدولوژی را نقض میکند. ولی مضمون موضعگیری سیاسی لنین و اینها روی وظایفشان ناقص است. بخاطر اینکه عنصر ناسیونالیسم و احیاء اقتصادی روسیه و اشتیاق بورژوازی به صنعتی شدن و لذا کار کردن با حزب سوسیالیست و تسخیر داخلش را نمیبینند به آن روشنی که بعدها میشد دید. مضمون روشی که پیشنهاد میکنند بعنوان سرمایه‌داری انحصاری دولتی یک کمی غیر انتقادی است به همین سرمایه‌داری انحصاری دولتی. جای واقعی توده وسیع در این سرمایه‌داری انحصاری دولتی مشخص نیست، و لنین بنظر من خیلی بیش از حد میگوید مدل آلمان، مدل آلمان. مدل آلمان خب کارگر در آن نقشی ندارد اینجا هم نخواهد داشت، اگر شما بخواهید اینطور یکجانبه فرمولبندی کنید. اینکه لنین این کار را میکند بنظر من بخاطر اینکه

این ملاحظات ما، این حقوق کارگران، این مشکلات و این موانع، لطفاً اینها را به ما تحویل بدهید آخر سر. ۱۰٪ هم این طرف و آن طرفش حق دارید بازی کنید برای اینکه به هدف برسید.

بنظر من هر دو این پروسه‌ها در روسیه بوروکراتیک است. اولیش اول انقلاب اصلاً بوروکراتیک نیست، دولت بشیوه بوروکراتیکی به قدرت نرسیده، ولی میرود به یک سمتی که بشیوه بوروکراتیکی پیاده بکند. من میگویم این یعنی منشویسم. دولت بورژوازی دموکراتیک انتخاب میشود بوروکراتیک عمل میکند دیگر. ایراد سر این نیست که بوروکراتیک هم انتخاب میشود، نخیر. هر دولت بورژوازی دموکراتیک انتخاب میشود، آنجایی شروع میشود دولت بورژوازی میشود که سوای هر منطق دیگری، بشیوه بوروکراتیک عمل میکند (منظورم دولتهای غربی است که همه رأی میدهند).

تفاوت نقدم را به عملکرد بلشویکها گفتم. ساختمان اقتصادی مطلوب بنظر من دخالت واقعی تشکلهای محلی کارگران و زحمتکشان در پیاده کردن و پیشبرد سیاستهایی است که حزب در آن دوره برایشان مطرح میکرد.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته‌ای است که توسط دنیس مر(آزاد) در تاریخ ۱۲/۳/۲۰۰۹ از روی نوار این جلسه پیاده شده است.

در مجموع با اصلاحیه‌هایی که هم رفیق دنیس و هم مسئول سایت آرشیو آثار منصور حکمت انجام داده اند، نوشته منسجم و دقیق است. من فقط برخی کلمات تکراری را حذف و در یک مورد کلمه ای که اشتباه برداشت شده است را تصحیح و در مواردی جملات را از نظر رعایت توالی فعل و فاعل، درست کرده ام.

ایرج فرزاد ژوئن ۲۰۲۲

کارگر، بنظرم این دو تا فرق دارد. اگر میگویید حزب دموکراسی را باید رعایت میکرد، مثلاً اگر میآمدند میگفتند لنین نخست وزیر نباشد باید میگفت باشد قبول! من این را قبول ندارم. ولی از آن طرفش هم قبول ندارم که چون لنین نخست وزیر است بنابراین احتیاجی به شورا برای اجرای حرفهایش نیست، و شوراها تسمه نقاله‌های پیشبرد سیاست اقتصادی روسیه نمیبایست باشند. بنظر من باید میبودند. نه فقط شوراها و اگر شوراها توانایی آن را نداشتند بنظر من اشکال متنوع سازماندهی اقتصاد انقلابی و دخالت واقعی و مستقیم خود توده کارگران. من مخالف بحث کنترل از پایین یا ابتکار از پایین نیستم، برعکس میخوام جایی را به این بحث بدهم که این را از دست و بال آنارشسیسم بیرون بکشد. چون وقتی آنارشسیست میاید میگوید که «ابتکار از پایین، کنترل از پایین» تماماً با این استدلال منشویکی و رویزیونیستی مواجه میشود که نمیشود دیگر. نمیشود آخر شما بیاید با چنین استدلالی رأی بدهید که لنین برود! حزب انقلاب کرده، حزب پیشرو است. باید کار بکند. این استدلال تا اینجا پیش جواب آنارشسیست را میدهد ولی یک منشویک هم این چیزها را به آنارشسیسته میگوید دیگر. میگوید حزب است سیاست مال حزب است حزب بهتر تشخیص میدهد دارد میکند دیگر. سؤالی که بنظرم میاید این است چرا پس اینطوری میکند؟ خیلی خوب، لنین نرود ولی چرا شورای عالی اقتصاد اینجوری امرش را پیش میبرد؟ من مثال غلات را زدم. بنظر من عملی است بریگارد های کارخانه‌ای یک شهر مصادره دهقانی بکنند، عملی است بنظرم. بنظرم کاملاً عملی است خود کارگرها بصورت متشکل کارهای ضربتی را انجام بدهند و به اراده خودشان انجام دهند. مجبور نباشند حتماً انجام دهند، ولی سازماندهی بکنند که انجام بدهند. حتی اگر شوراها مخالف باشند بنظر من خیلی از این کارها از طریق خود توده کارگران و سازماندهی‌شان عملی است.

دو حالت میتوانید دموکراسی را بگیرید، یک اینکه دولت بشیوه غیر دموکراتیک انتخاب میشود، و در ثانی دولت بشیوه غیر دموکراتیک اجرا میکند. بنظر من دولت پرولتری در اوائل شورش نمیتواند جز بشیوه‌ای غیر دموکراتیک انتخاب شود و تشکیل شود (دولت به معنی آن هرم و رأس دولت). ولی اجرای سیاستهای دولت لزوماً نباید بوروکراتیک باشد و میتواند نباشد. کمیته‌های کارخانه دنبال رأی بودند، دنبال اجازه کار و فعالیت و دخالت در این مسأله نبودند، این را که مسلماً همه به آنها میدادند. کسی میگوید آقای تومسکی شما بفرمایید، این قانونش بروید پیاده کنید. اصلاً ابتکارش...]

یا یک مثال دیگر. فرض کنید صحبت برنامه اقتصادی باشد، اصلاً پروسه دموکراتیک برای برنامه‌ریزی بی معنی است بنظر من. برای برنامه‌ریزی، ولی برای اجرای برنامه کاملاً حیاتی است. پروسه دموکراتیک برای برنامه‌ریزی به این معنی که یکی میگوید ۷ تا کفش تولید شود شما میگویید چند تا، یکی میگوید ۱۵ تا، این میگوید ۱۶ تا، خوب حالا مثلاً رأی میگیریم ۱۷ تا. فولاد میخوایم، چقدر؟ ۷ میلیون تن، یکی میگوید ۸ میلیون تن، این بگوید ۳ میلیون تن، چقدر رأی میگیریم ۷ میلیون تن. این اصلاً نمیشود برنامه اقتصادی. برنامه اقتصادی نگاه میکند، حساب میکند، علم است بالآخره. و علم را باید فرض کرد در یک مراجعی مستقر است. آن مراجع را میشود عزل و نصب کرد ولی وقتی رفت توی اداره، توی اداره است دیگر و دارد حسابش را میکند. ولی اینکه برنامه ۱۰ میلیون تن فولاد را صنعت فولاد چه جوری تولید کند، یک راهش این است که «گریگوری شیکم سیروویچ» را بگذارید آنجا، برود زور بگوید و یک راهش هم این است بسپارید دست شورای آن صنعت و بگویید این محصول شما،

پاسخ های کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ

استیفن هاوکنگ stephen hawking

توضیح بر این ترجمه

من حداقل دو ترجمه از این کتاب را با عناوین: "پاسخ های کوتاه به سوالات بزرگ" و "پاسخهای مختصر به پرسش های بزرگ" دیده ام. راستش در ابتدا تلاش کردم که به نسخه ورد و یا حداقل پی دی اف این ترجمه ها دسترسی پیدا کنم و یکی را که مناسبتر بود در نشریه بستر اصلی منتشر کنم. اما با مطالعه متون موجود، در نهایت تصمیم گرفتم خودم ترجمه جدیدی را انجام بدهم که در این شماره مقدمه ها و پاسخ به پرسش اول را می خوانید. علت اینکه زحمت این کار را قبول کردم این جمله از خود استیفن هاوکنگ است که در همین کتاب مورد نظر آمده است و من عنوان پاسخهای کوتاه به ۱۰ پرسش بزرگ را به عنوان تیتراژ برگزیده ام:

«این واقعیت که ما انسانها که خود مجموعه ای از ذرات بنیادی طبیعت هستیم، توانسته ایم به درک قوانین حاکم بر ما و جهانمان برسیم، یک پیروزی بزرگ است. من می خواهم مردم را با شور و هیجان خود در مورد این سوالات بزرگ و اشتیاقم در تلاش برای یافتن پاسخ را با خود سهیم کنم..»

ترجمه های موجود به زبان فارسی، متأسفانه به تمامی در «سهیم» کردن مردم عادی با آن پاسخها چندان موفق نبودند. یکی به این دلیل که اصراری غیرقابل تصور را دیدم که برای هر کلمه و اصطلاح علمی حتماً یک معادل فارسی را، حتی اگر در فرهنگ زبان فارسی وجود ندارند، ابداع کنند. این روحیه امتناع از بکار بردن اصطلاحاتی که در زبان های دیگر و از جمله زبانهای اروپائی رایج و مقبول و جا افتاده و قابل فهم اند، به باور من به جای اینکه خواننده را متوجه محتوای کتاب های ترجمه شده بسازد، آنان را به نوعی توجه به خلوص در زبان و دستور زبان فارسی میکشاند. برای مثال کلمه "تکنولوژی"، لازم نیست حتماً با "فن آوری" جایگزین شود، یا بیگ بنگ" با "مه بانگ". اگر "وحدانیت" و "یگانگی" ترجمه مانوس تری برای "singularity" است، چرا لازم است که حتماً یک لغت به فارسی "خالص" مثل "تکینگی"، را که حتی در فرهنگ لغات معین و دهخدا وجود ندارد، باید تراشید؟ آیا مترجمین عزیز فکر کرده اند که کار آنها نه "بیگانه زدائی" در زبان فارسی که انجام یک رسالت است؟ متوجه هستند که مخاطب کار و تلاش آنان مردم کوچه و بازار اند که دنیایشان با مشغله های مدافعان فارسی ناب و یا هر زبان ناب دیگر کلاً متفاوت است؟ آیا متوجه هستند که به این ترتیب در برابر انعطاف همه زبانهای پیشرفته دنیا، به دام نوعی ناسیونالیسم تنگ نظر در عرصه علم و ادبیات افتاده اند؟ واقعیت این است که در زبانهای اروپائی بسیار کلمات را از عربی گرفته و به همان شکل

بکار میبرند، مثل "جبر" (در ریاضیات)، لیمو، زرافه، قهوه، کیش و مات. از این نظر و در این سطح ترجمه ها بیشتر به فرم زبانی و تعهد در برابر حفظ خلوص زبان فارسی گرایش دارند.

مشکل دیگر این بود که متوجه شدم به جای رساندن مفهوم و جوهر محتوا، مترجمین "تفسیر" خود را گنجانده اند که در حقیقت جملات "نظر" آنها و نه نویسنده را منعکس میکنند. این را در پاسخ به سوال اول: «آیا خدائی وجود دارد» به وضوح دیدم.

این را نیز میفهمم که مترجمین ممکن است از ترس جمهوری اسلامی، به چنین «دستکاریهائی» روی آورده باشند. اما، این توجیه پذیر نیست. با فلج کردن محتوای نظر نویسنده، اصل تعهد به ترجمه دقیق متن، زیر پا گذاشته شده است. چرا که آن متن ترجمه شده، در حقیقت منظور نویسنده نیست. اگر هم به چنین جبری ناچار بوده اند، درست تر بود از خیر ترجمه بگذرند.

یک نکته دیگر را در این رابطه کاملاً درک میکنم: تعداد بسیار زیادی تحصیلکرده، در ایران تحت رژیم اسلامی، هیچ آینده ای ندارند، بخش قابل توجهی از نخبگان و برندگان المپیاد بین المللی ریاضی کشور را ترک کرده اند. برای آنها که چنین امکاناتی ندارند، نه کار هست و نه امکان ادامه تحصیل و تحقیق. ترجمه، یک منبع ارتزاق است به معنی واقعی کلمه. اما در این زمینه توصیه من به این انسانهای شریف که کرامت خود را پاس میدارند تا در برابر مقامات و سران رژیم اسلامی سر خم نکنند، این است که از ورود به عرصه هائی که حاصل کار و تلاش آنان را در جهت منافع "ناشران"، «بازاری» میکند، و لاجرم حرمت و احترام آنان را زیر ضرب قرار میدهد، خودداری کنند و در مقابل کار ترجمه را با آثاری که چنین عواقبی را به بار نمی آورد، روی آورند. مترجمین عزیز به خوبی میدانند، که "حق" مترجمی آنها کسر کوچکی از سود حاصل از فروش کتابهاست که به جیب ناشران میرود. بسیاری کتاب آموزنده به زبان خارجی، از جمله مهمترین و پرانتشارترین آنها، رمان، وجود دارند که با ترجمه آنها میتوان به خوانندگان زیادی دسترسی داشت.

و بالاخره، من در توضیح برخی اصطلاحات علمی، با کمک گرفتن از اطلاعات در اینترنت و ویکی پدیا، جملاتی را در داخل پرانتز و یا زیرنویس اضافه کرده ام. در برابر برخی کلمات مثل «جهان» و «فضا»، کلمات معادل انگلیسی را وارد کرده ام. متن انگلیسی مبنا این ترجمه را با دانلود نسخه پی دی اف از سایت: <http://webeducation.com> انتخاب کرده ام.

لینک به فایل پی دی اف

ایرج فرزاد ۶ ژوئن ۲۰۲۲

فهرست

مقدمه: کیپ تورن

پیشگفتار

ادی ردمین

اولین باری که استیفن هاوکینگ را ملاقات کردم، تحت تأثیر قدرت خارق العاده و در همان حال وضعیت شکننده او قرار گرفتم. نگاه مصمم در چشمان او همراه با بدن بی حرکت برایم آشنا بود - اخیراً خود را برای بازی در نقش استیفن در "تئوری برای همه چیز" کاندید کرده بودم و چندین ماه را صرف مطالعه کار او و ماهیت ناتوانی و بیماری اش کرده بودم. سعی کردم چگونگی سیر حرکت بیماری نورون حرکتی را با استفاده از اعضاء بدنم، بفهمم.

و با این حال، وقتی سرانجام با استیفن، این آیکون و قدیس، این دانشمند با استعداد خارق العاده، که ارتباط اصلی اش از طریق صدای کامپیوتری همراه دو ابروی فوق العاده گویا، ملاقات کردم، مات و مبهوت شدم. من در سکوت عصبی می شوم و بیش از حد صحبت می کنم، در حالی که استیفن کاملاً قدرت سکوت را درک می کرد، این که در آن سکوت احساس می کردم دارم مورد تحقیق و بازرسی هستم.. من که گیج شده بودم، تصمیم گرفتم با او در مورد اینکه چگونه تولدهای ما فقط چند روز با هم فاصله داشت، صحبت کنم و ما را در همان علامت زودیاک^۱ قرار داد. پس از چند دقیقه استیفن پاسخ داد: "من یک ستاره شناس هستم نه یک طالع بین" او همچنین اصرار داشت که من او را استیفن صدا کنم و دیگر او را پروفیسور خطاب قرار ندهم.

فرصت به تصویر کشیدن استیفن، فرصتی خارق العاده بود. به دلیل دوگانگی بین پیروزی بیرونی استیفن در کار علمی و نبرد درونی با بیماری نورون حرکتی که از اوایل بیست سالگی اش شروع شد. زندگی او داستانی منحصر به فرد، پیچیده، غنی از تلاش های انسانی، زندگی خانوادگی، موفقیت های بزرگ تحصیلی و مقابله سرسختانه در مواجهه با همه موانع بود. در حالی که میخواستیم این منبع الهامبخش را به تصویر بکشیم، در هام حال میخواستیم مهارت و شجاعت دخیل در زندگی استیفن را نشان دهیم که هم توسط او و هم توسط کسانی که از او مراقبت می کردند به نمایش گذاشته شد.

اما به همان اندازه مهم بود که آن جنبه از استیفن را به تصویر بکشیم که یک شومن به تمام معنا بود. من در نهایت سه تصویر را همزمان از او گرفتم: یکی انیشتین بود که زبانش را بیرون آورده بود، زیرا چنین شوخ طبعی و بازیگوشی هم در هاوکینگ وجود دارد. دیگری نقش "جوکر" در بسته ای از کارت های پاسور است که "همه فن حریف" است، زیرا احساس می کنم استیفن همیشه مردم را در کف دست خود داشت. و سومی "جیمز دین" بود شخصیتی با درخشش و با روحیه و خوش ذوق.

بزرگترین فشار در ایفای نقش به تصویر کشیدن یک شخص زنده این است که باید برای عملکرد خود به کسی که به تصویر کشیده اید پاسخگو و مسئول باشید. در مورد استیفن، این مسئولیت را هم میبایست در قبال خانواده اش نیز میبپذیرفتم، چرا که، در طول دوره تدارک تهیه فیلم با من سخاوتمند بودند. قبل از اینکه فیلم من

b یک نوار فرضی در فضا که مسیره های دقیق تمام سیارات را در بر می گیرد و به ۱۲ علائم تقسیم می شود که هر علامت برای اهداف نجومی در نظر گرفته شده اند و تا ۳۰ درجه طول جغرافیایی قابل گسترش اند.

چرا باید سوالات بزرگ را بپرسیم؟

فصل اول: آیا خدائی وجود دارد؟

فصل دوم: همه چیز چگونه آغاز شد؟

فصل سوم: آیا حیات هوشمند دیگری در کیهان (یونیورس) وجود دارد؟

فصل چهارم: آیا می توانیم آینده را پیش بینی کنیم؟

فصل پنجم: درون سیاهچاله چیست؟

فصل ششم: آیا سفر در زمان امکان پذیر است؟

فصل هفتم: آیا ما روی زمین زنده خواهیم ماند؟

فصل هشتم: آیا باید فضا را به مستعمره خود تبدیل کنیم؟

فصل نهم: آیا هوش مصنوعی از ما پیشی خواهد گرفت؟

فصل دهم: چگونه آینده را شکل دهیم؟

پس گفتار: لوسی هاوکینگ

یادداشت ناشر

دانشمندان، مخترعین فن و تکنیکولوژی، شخصیت های عمده بیژینس و اقتصاد، رهبران سیاسی و شماری از انسان های عادی مرتباً از استیفن هاوکینگ درباره "سوالات بزرگ" روز سوال می کردند. استیفن آرشیو شخصی عظیمی از پاسخ های خود را که به شکل سخنرانی، مصاحبه و مقاله بود، نگهداری می کرد.

این کتاب برگرفته از این آرشیو شخصی است و در زمان مرگ او در حال تکمیل بود. با همکاری همکاران دانشگاهی، خانواده اش و آثار استیفن هاوکینگ تکمیل شده است.

درصدی از حق امتیاز به انجمن بیماری های نورون حرکتی^۲ و بنیاد استیفن هاوکینگ تعلق خواهد گرفت.

a Motor Neurone Disease - یک بیماری است که در آن

مثانه، دید و فعالیت های روده از آن متاثر نمیشوند، اما در مقابل سلول های نخاع و مغز را، که در حقیقت به عنوان موتور حرکت بدن شناخته میشوند، شکسته و تحلیل میبرند.

که در آن، زمان به پایان می‌رسد)

من از سخنرانی استیفن در سال ۱۹۶۵ بسیار تحت تأثیر قرار گرفتم. نه فقط با استدلال و نتیجه‌گیری، بلکه مهمتر از آن با بصیرت و خلاقیت او. بنابراین من به دنبال او گشتم و یک ساعت به طور خصوصی با او صحبت کردم. این آغاز یک دوستی مادام‌العمر بود، دوستی نه تنها بر اساس علایق علمی مشترک، بلکه بر اساس همدردی متقابل و تواناییها برای درک یکدیگر به عنوان انسان. به زودی زمان بیشتری را صرف صحبت در مورد زندگی، عشق‌هایمان و حتی مرگ کردیم تا در مورد علم، اگرچه علم ما کماکان چسبندگی پیوند بین ما بود.

در سپتامبر ۱۹۷۳ استیفن و همسرش (Jane - جین) را به مسکو، روسیه بردم. علیرغم شدت جنگ سرد، من از سال ۱۹۶۸ یک ماه یا بیشتر را در مسکو سپری می‌کردم و با اعضای گروهی به رهبری یاکوف زلدوویچ (Yakov Borisovich Zel'dovich) در کارهای پژوهشی همکاری می‌کردم. زلدوویچ یک اخترفیزیکدان عالی و همچنین پدر بمب هیدروژنی شوروی بود. او به دلیل اسرار هسته‌ای اش از سفر به اروپای غربی یا آمریکا منع شد. او مشتاق بحث با استیفن بود. او نتوانست نزد استیفن بیاید. پس ما رفتیم پیش او.

در مسکو، استیفن با بینش‌های خود زلدوویچ و صدها دانشمند دیگر را شگفت‌زده کرد و در مقابل، استیفن هم یکی دو چیز از زلدوویچ آموخت. خاطره انگیزترین لحظه، بعد از ظهری بود که من و استیفن با زلدوویچ و دانشجوی دکترای او الکسی استاروبینسکی (Alexei Starobinsky) در اتاق استیفن در هتل روسیا گذرانیدیم. زلدوویچ با روشهای درک عقلانی، کشف قابل توجهی را که آنها انجام داده بودند توضیح داد و استاروبینسکی آن را به صورت ریاضی توضیح داد.

چرخیدن یک سیاهچاله به انرژی نیاز دارد. ما قبلاً این را می‌دانستیم. آنها توضیح دادند که یک سیاهچاله می‌تواند از انرژی چرخشی خود برای ایجاد ذرات استفاده کند و ذرات با حمل انرژی چرخشی با خود، فاصله می‌گیرند و به پرواز در می‌آیند. این کشفی جدید و اعجاب‌انگیز بود - اما نه خیلی تعجب‌آور. وقتی جسمی انرژی حرکتی دارد، طبیعت معمولاً راهی برای استخراج آن پیدا می‌کند. ما قبلاً راه‌های دیگری برای استخراج انرژی چرخشی سیاهچاله می‌دانستیم. این فقط یک راه جدید، هرچند غیرمنتظره بود.

اکنون، ارزش بزرگ گفت‌وگوهای من از این دست است که می‌توانند مسیرهای فکری جدیدی را ایجاد کنند. و در مورد استیفن هم همینطور بود. او چندین ماه در مورد اکتشاف زلدوویچ/استاروبینسکی فکر کرد و ابتدا از یک جهت و سپس از جهت دیگر به آن نگاه کرد تا اینکه یک روز بینشی واقعاً رادیکال در ذهن استیفن شکل گرفت: پس از توقف چرخش یک سیاهچاله، چاله همچنان می‌تواند ذرات را ساطع کند، می‌تواند تابش کند - و به گونه‌ای تابش می‌کند که گویی سیاهچاله داغ است، مانند خورشید، اگرچه خیلی داغ نیست، فقط کمی گرم است. هر چه سیاهچاله سنگین‌تر باشد دمای آن کمتر می‌شود. حفره‌ای که وزن آن به اندازه خورشید است، دمای آن ۰.۰۰۰۰۰۰۰۰۶ کلونین (Kelvin) است.

C کلونین، یک مقیاس مطلق دما در ترمودینامیک است که در آن صفر مطلق - سردترین دمای ممکن - صفر کلونین نام دارد. در توصیف

اکران شود، استیفن به من گفت: "من نظرم را به شما خواهم گفت خوب، یا در غیر این صورت" من پاسخ دادم که اگر منظور "در غیر آن صورت" بود، شاید او فقط می‌توانست بگوید "در غیر این صورت" و من را از جزییات آزاردهنده حدس و گمان‌ها معاف کند. استیفن سخاوتمندانه گفت که از فیلم لذت برده است. او تحت تأثیر آن قرار گرفته بود، اما او همچنین صریح گفت که میبایست به فیزیک بیشتر و کمتر به احساسات کمتر پرداخته میشد، چه به این ترتیب مجادله غیر ممکن است.

از زمان "تئوری همه چیز"، من تماسم را با خانواده هاوکینگ ادامه داده‌ام. از اینکه از من خواسته شد در مراسم تشییع جنازه استیفن منتهی را بخوانم، تحت تأثیر قرار گرفتم. آن روز فوق‌العاده غم‌انگیز اما درخشان، پر از عشق و خاطرات شاد و تأملات در مورد این شجاع‌ترین انسان بود که جهان را با علم خود و در تلاش در جهت فراهم کردن فرصت و امکانات مناسب برای افراد ناتوان و شکوفانی استعدادهای آنان، هدایت کرده بود.

ما یک ذهن واقعاً زیبا، یک دانشمند شگفت‌انگیز و بامزه‌ترین مردی را که تا به حال افتخار دیدار با او را داشته‌ام، از دست داده‌ایم. اما همانطور که خانواده او در زمان مرگ استیفن گفتند، کار و میراث او همراه با اندوه از دست رفتنش زنده خواهد ماند. اما در عین حال بسیار خوشحالم که شما را با این مجموعه از نوشته‌های استیفن درباره مسائل متنوع و جذاب آشنا می‌کنم. امیدوارم از نوشته‌های او لذت ببرید و به نقل از باراک اوباما، امیدوارم به استیفن در میان ستاره‌ها خوش بگذرد

یک مقدمه

پروفیسور کیپ اس. تورن

من اولین بار استیفن هاوکینگ را در ژوئیه ۱۹۶۵ در لندن، انگلستان، در کنفرانس نسبیت عام و گرانث ملاقات کردم. استیفن در میانه تحصیلات دکترای خود در دانشگاه کمبریج بود. من به تازگی کارم را در دانشگاه پرینستون تکمیل کرده بودم. شایعاتی در سالن‌های کنفرانس پیچید که استیفن یک استدلال قانع‌کننده ابداع کرده است که جهان ما باید در یک زمان معین در گذشته متولد شده باشد. زمانی که نمی‌تواند بی‌نهایت قدیمی باشد.

بنابراین، همراه با حدود ۱۰۰ نفر، به اتاقی که برای چهل نفر طراحی شده بود، خود را قاطی جمعیت کردم تا سخنان استیفن را بشنوم. او با عصا راه می‌رفت و صحبت‌های کمی نامفهوم بود، اما صرف‌نظر از این، فقط علائم کمی از بیماری نورو حرکتی را نشان می‌داد که فقط دو سال قبل به آن مبتلا شده بود. ذهن او قطعاً تحت تأثیر بیماری قرار نداشت. استدلال شفاف او بر نظریه نسبیت انیشتین و مشاهدات ستاره‌شناسان مبنی بر انبساط جهان ما و بر چند فرض ساده که احتمال درستی آنها بسیار محتمل به نظر می‌رسید متکی بود و از برخی تکنیک‌های جدید ریاضی که راجر پنروز (Roger Penrose) اخیراً ابداع کرده بود استفاده کرده بود. استیفن با ترکیب همه این‌ها به روش‌هایی که هوشمندانه، قدرتمند و قانع‌کننده بود، به چنین استنباطی رسیده بود: جهان ما باید در در یک نوع حالت معین و یگانه و با ویژگی "وحدانیت"، تقریباً ده میلیارد سال پیش آغاز شده باشد (در طول دهه بعد، استیفن و راجر، با ترکیب نیروها، به طور قانع‌کننده‌تر، این آغاز وحدانیت و یگانگی زمان را ثابت کردند، و همچنین به طور قانع‌کننده‌تر ثابت کردند که هسته هر سیاهچاله با همان شکل یگانه می‌تواند وجود داشته باشد

اطلاعات را تقویت کرد و به بلندگو یا صفحه تلویزیون برای درک انسان وارد کرد.

امواج گرانشی، طبق گفته انیشتین، از یک پیچ و تاب و خمیدگی در نوسان فضایی تشکیل شده اند: انبساط و انقباض نوسانی فضا. در سال ۱۹۷۲ راینر وایس (رای) [Rainer (Rai) Weiss] در موسسه فناوری ماساچوست یک رد یاب امواج گرانشی اختراع کرد که در آن آینه‌های آویزان در گوشه و انتهای یک لوله خلاء L شکل، در امتداد یک پایه L با انبساط فضا جدا می‌شود و در امتداد پایه دیگر با انقباض فضا به طرف پایه اول فشار داده می‌شود. Rai استفاده از پرتوهای لیزر را برای اندازه گیری الگوی نوسانی این انبساط و انقباض را پیشنهاد کرد. نور لیزر می‌تواند اطلاعات یک موج گرانشی را استخراج کند و سپس سیگنال‌ها می‌توانند تقویت شوند و برای درک انسان به کامپیوتر وارد شود.

تحقیقات و مطالعه جهان (universe) با تلسکوپ‌های الکترومغناطیسی (نجوم الکترومغناطیسی) توسط گالیله آغاز شد، زمانی که او یک تلسکوپ نوری کوچک ساخت، آن را به سمت سیاره مشتری گرفت و بزرگترین چهار قمر مشتری را کشف کرد. در طول ۴۰۰ سال پس از آن زمان، نجوم الکترومغناطیسی کاملاً درک ما از جهان را متحول کرده است.

در سال ۱۹۷۲ من و دانش‌آموزانم شروع کردیم به فکر کردن درباره آنچه می‌توانیم در مورد جهان با استفاده از امواج گرانشی بیاموزیم: ما شروع به توسعه چشم‌اندازی برای ستاره‌شناسی امواج گرانشی کردیم. از آنجایی که امواج گرانشی شکلی از تاب فضایی هستند، به شدت توسط اجسامی تولید می‌شوند که خود به‌طور کامل یا جزئی از فضا-زمان تاب‌خورده ساخته شده‌اند، یعنی به معنای اخص آن، توسط سیاهچاله‌ها ساخته شده‌اند. ما به این نتیجه رسیدیم که امواج گرانشی ابزار ایده آلی برای کاوش و آزمایش بینش استیفن در مورد سیاهچاله‌ها هستند.

به طور کلی تر، به نظر ما، امواج گرانشی (gravitational waves) آنقدر با امواج الکترومغناطیسی متفاوت هستند که تقریباً تضمین شده بود که انقلاب جدید و را در درک ما از جهان ایجاد کنند، شاید قابل مقایسه با انقلاب الکترومغناطیسی عظیمی باشد که پس از گالیله رخ داد. که به این ترتیب ممکن بود این امواج را که غیر قابل دریافت اند و حالت فرار دارند، ردیابی و تعقیب کرد. اما ما تخمین زدیم که امواج گرانشی که کره زمین را احاطه کرده اند، به قدری ضعیف هستند که آینه‌های انتهای دستگاه L شکل "رای وایس" نسبت به یکدیگر به اندازه $1/100$ قطر یک "نوترون" به جلو و عقب حرکت می‌کنند (که به معنی $1/100,000,000,000$ قطر یک اتم است)، حتی اگر قطر آینه ای که آن حرکات را منعکس می‌کرد، چندین کیلومتر باشد. چالش اندازه گیری چنین حرکات بسیار ریز و کوچک فوق العاده زیاد بود.

بنابراین در طول آن سال باشکوه، با ادغام گروه‌های تحقیقاتی استیفن و من در Caltech، بیشتر وقت‌م را صرف بررسی دستاوردهای تحقیقات در باره امواج گرانشی کردم. استیفن در این مورد به کمک ما آمد، زیرا چندین سال قبل او و شاگردش "گری گیبونز" (Gary Gibbons) یک رد یاب امواج گرانشی را برای خود طراحی کرده بودند (که هرگز آن را نساختند).

مدت کوتاهی پس از بازگشت استیفن به کمبریج، تحقیقات من با بحثی وسیع که تمام شب بین رای وایس و من در اتاق هتل رای

(۰/۰۶ میلیونم درجه بالاتر از صفر مطلق است. فرمول محاسبه این دما اکنون بر روی سنگ قبر استیفن در کلیسای وست مینستر در لندن حک شده است، جایی که خاکستر او بین آیزاک نیوتن و چارلز داروین قرار دارد.

این "دمای هاوکینگ" سیاهچاله و "تابش هاوکینگ" آن (به قولی که نامیده می‌شوند) واقعا رادیکال بودند - شاید رادیکال‌ترین کشف فیزیک نظری در نیمه دوم قرن بیستم. آنها چشمان ما را به پیوندهای عمیق بین نسبیت عام (سیاهچاله‌ها)، ترمودینامیک (فیزیک گرما) و فیزیک کوانتومی (ایجاد ذرات در جایی که قبلاً وجود نداشت) باز کردند. به طور مشخص، اینها استیفن را به این استنتاج رساند تا ثابت کند که یک سیاهچاله آنتروپی (entropy) دارد، به این معنی که در جایی در داخل یا اطراف سیاهچاله، حالات تصادفی بسیار زیاد وجود دارد. او نتیجه گرفت که مقدار آنتروپی متناسب با مساحت سطح حفره است. فرمول او برای آنتروپی بر روی سنگ یادبود استیفن در کالج گونویل و کایوس در کمبریج، جایی که او در آنجا کار می‌کرد، حک شده است.

در چهل و پنج سال گذشته، استیفن و صدها فیزیکدان دیگر برای درک ماهیت دقیق تصادفی بودن یک سیاهچاله تلاش کرده‌اند. این سوالی است که همچنان بینش‌های جدیدی در مورد تداخل و تزویج نظریه کوانتومی با نسبیت عام ایجاد می‌کند - یعنی در مورد بدفهمی از قوانین گرانش کوانتومی.

در پاییز ۱۹۷۴ استیفن دانشجویان دکترای خود و خانواده اش (همسرش جین و دو فرزندشان رابرت و لوسی) را به مدت یک سال به پاسادنا کالیفرنیا آورد تا او و دانشجویانش بتوانند در زندگی روشنگرانه دانشگاه من، کلتک، شرکت کنند و به طور موقت در گروه تحقیقاتی خود من ادغام شوند. سال باشکوهی بود، مهمترین دوره ای بود که "عصر طلایی تحقیقات سیاهچاله" را رقم زد.

در طول آن سال، استیفن و شاگردانش و برخی از شاگردان من تلاش کردند تا سیاهچاله‌ها را عمیق‌تر درک کنند، همانطور که من تا حدودی این کار را کردم. اما حضور استیفن و رهبری او در تحقیقات سیاهچاله‌های گروه مشترک ما، به من این آزادی را داد تا مسیر جدیدی را دنبال کنم که چندین سال به آن فکر می‌کردم: امواج گرانشی.

تنها دو نوع امواج وجود دارند که می‌توانند در سراسر جهان حرکت کنند و اطلاعاتی در مورد چیزهای بسیار دور به ما ارائه دهند: امواج الکترومغناطیسی (که شامل نور، اشعه ایکس، پرتوهای گاما، امواج میکروویو، امواج رادیویی...) می‌شود. و امواج گرانشی

امواج الکترومغناطیسی شامل نیروهای نوسانی الکتریکی و مغناطیسی است که با سرعت نور حرکت می‌کنند. هنگامی که آنها به ذرات باردار برخورد می‌کنند، مانند الکترون‌های آنتن رادیو یا تلویزیون، ذرات را به جلو و عقب تکان می‌دهند و اطلاعاتی را که امواج حمل می‌کنند در ذرات رسوب می‌دهند. سپس می‌توان آن

ترمودینامیک کلاسیک، در صفر مطلق، جنبش گرمایی ذرات متوقف می‌شود. م

d یک کمیت ترمودینامیکی که نشان دهنده در دسترس نبودن انرژی حرارتی یک سیستم برای تبدیل به کار مکانیکی است که اغلب به عنوان درجه بی‌نظمی یا وضعیت تصادفی در سیستم تفسیر می‌شود. آنتروپی در فرمول فیزیک، لگاریتم میزان تصادفی بودن حفره سیاه است. م

اطلاعات فرار می کنند، بنابراین مبارزه ادامه دارد.

در ستایش خود برای استیفن، در مراسم تشییع خاکستر او در کلیسای وست مینستر، این مبارزه را با این کلمات به یاد آوردم: "نیوتن به ما پاسخ داد. هاوکینگ، اما، به ما سوالاتی داد. و سوالات هاوکینگ همچنان ادامه دارد و دهه ها بعد تلاش برای پاسخ به آنها، محرک تحولات تعیین کننده ای خواهد بود. هنگامی که در نهایت بر قوانین گرانش کوانتومی تسلط پیدا می کنیم و تولد جهان خود را به طور کامل درک می کنیم، ممکن است تا حد زیادی با ایستادن بر روی شانه های هاوکینگ باشد.

* * *

همانطور که سال پرشکوه ۱۹۷۵-۱۹۷۶ ما تنها آغازی برای جست و جوی امواج گرانشی من بود، برای استیفن نیز تازه آغازی بود برای درک دقیق قوانین گرانش کوانتومی و آنچه آن قوانین در مورد ماهیت واقعی یک سیاه چاله می گویند، اطلاعات و تصادفی بودن سیاه چاله، و همچنین در مورد ماهیت واقعی تولد یگانه جهان ما در یک وحدانیت، و ماهیت واقعی حالات منحصر بفرد درون سیاهچاله ها - یعنی ماهیت واقعی تولد و مرگ زمان.

اینها سوالات بزرگی هستند. خیلی بزرگ

من از سوالات بزرگ طفره رفته ام. من مهارت، خرد یا اعتماد به نفس کافی برای مقابله با آنها را ندارم. در مقابل و برعکس، استیفن همیشه مجذوب سوالات بزرگی بود، مستقل از اینکه به دانش او مربوط باشند یا نه. او قطعاً استعداد، خرد و اعتماد به نفس لازم را داشت.

این کتاب مجموعه ای از پاسخ های او به پرسش های بزرگ است، پاسخ هایی که او هنوز در زمان مرگ روی آن ها کار می کرد.

پاسخ های استیفن به شش سؤال از آنها عمیقاً در دانش او ریشه دارند. (آیا خدایی وجود دارد؟ همه چیز چگونه آغاز شد؟ آیا می توانیم آینده را پیش بینی کنیم؟ درون سیاهچاله چیست؟ آیا سفر در زمان امکان پذیر است؟ چگونه آینده را شکل می دهیم؟). در اینجا خواهید دید که او درباره موضوعاتی که به اختصار در این مقدمه توضیح داده ام به عمق میرود و همچنین در مورد مسائل و نکات خیلی خیلی بیشتر بحث می کند.

پاسخ او به چهار سؤال بزرگ دیگر احتمالاً نمی تواند ریشه ای محکم در دانش او داشته باشد. (آیا ما در زمین زنده خواهیم ماند؟ آیا حیات هوشمند دیگری در جهان وجود دارد؟ آیا باید فضا را مستعمره کنیم؟ آیا هوش مصنوعی از ما پیشی خواهد گرفت؟) با وجود این، پاسخ های او به این سوالات نیز فکر عمیق و خلاقیت او را، همانطور که ما از او انتظار داریم، آشکار می کند.

من امیدوارم که شما پاسخ های او را به اندازه من محرک و روشنگر ببابید. لذت ببرید!

کیپ اس ترون (Kip Thorne)

جولای ۲۰۱۸

در واشنگتن دی سی جریان داشت، به ثمر رسید. من متقاعد شدم که چشم اندازه های موفقیت به اندازه ای بزرگ بود که باید بیشتر کار خود و تحقیقات دانش آموزان آینده ام را برای کمک به "رای" و سایر محققان اختصاص بدهم که به دیدگاه و تزه های ما در باره امواج گرانشی نزدیک بشوند. و بقیه، همانطور که می گویند، تاریخ است..

در ۱۴ سپتامبر ۲۰۱۵، رد یاب امواج گرانشی LIGO ساخته شد [که توسط یک پروژه ۱۰۰۰ نفره که من و "رای" و رونالد درور (Ronald Drever) مشترکاً راه انداخته بودیم و بری باریش (Barish) سازماندهی، مونتاز و مدیریت اش را بر عهده گرفت]. این پروژه اولین امواج گرانشی خود را ثبت کردند. با مقایسه نمونه های امواج به کمک تخمین های شبیه سازی های کامپیوتری، تیم ما به این نتیجه رسید که این امواج از تصادم دو سیاهچاله سنگین، در فاصله ۱٫۳ میلیارد سال نوری از زمین، تولید شده بودند. این آغاز نجوم امواج گرانشی بود. تیم ما برای امواج گرانشی به چیزی دست یافته بود که گالیه برای امواج الکترومغناطیسی به دست آورد.

من مطمئن هستم که در طی چندین دهه آینده، نسل بعدی ستاره شناسان امواج گرانشی از این امواج نه تنها برای آزمایش قوانین فیزیک سیاهچاله استیفن، بلکه برای شناسایی و رد یابی امواج گرانشی تولد منفرد جهان ما استفاده خواهند کرد. بدین ترتیب ایده های استیفن و دیگران را در مورد چگونگی پیدایش جهان ما آزمایش کنند.

در طول سال باشکوه ۱۹۷۵-۱۹۷۶، در حالی که من بر سر امواج گرانشی سردرگم بودم و تردید داشتم، و استیفن گروه ادغام شده ما را برای تحقیقات در باره سیاهچاله ها رهبری می کرد، خود استیفن دیدگاهی حتی رادیکال تر از کشف خود یعنی "تابش هاوکینگ" داشت. او استنتاج عمیقاً قانع کننده ای ارائه کرد که که طبق آن، زمانی که یک سیاهچاله تشکیل می شود و متعاقباً بار اثر تشعشع کاملاً تبخیر می شود، اطلاعاتی که به درون سیاهچاله رفته اند نمی توانند به بیرون برگردند. اطلاعات ناگزیر از بین می رود.

این بسیار ریشه ای است چرا که قوانین فیزیک کوانتومی به صراحت اصرار دارند که اطلاعات هرگز نمی توانند به طور کامل از بین بروند. بنابراین، اگر حق با استیفن بود، سیاهچاله ها بنیادی ترین قانون کوانتوم مکانیکی را نقض می کنند.

این چگونه ممکن است؟ تبخیر سیاهچاله بر طبق ترکیب قوانین مکانیک کوانتومی و قانون نسبیت عام - که به نادرست قانون گرانش کوانتومی فهمیده شده اند- انجام می شود. و بنابراین، با استدلال استیفن، ازدواج آتشین قانون نسبیت عام و قانون فیزیک کوانتومی باید به نابودی اطلاعات منجر شود.

اکثریت بزرگ فیزیکدانان نظری این نتیجه را منفی بافی و مایوس کننده می دانند. آنها به شدت مردد هستند. و بنابراین، برای چهل و چهار سال آنها با پارادوکس و معضل به اصطلاح از دست دادن اطلاعات دست و پنجه نرم کرده اند. این مبارزه ای است که ارزش تلاش و اضطراب و خشم علیه آن تلاشها را دارد، زیرا این پارادوکس کلید قدرتمندی برای درک قوانین گرانش کوانتومی است. خود استیفن در سال ۲۰۰۳ راهی پیدا کرد که اطلاعات ممکن است در حین تبخیرحفره سیاه فرار کنند، اما این توضیح استیفن مصاف فیزیک دانان نظری را خاموش نکرد. چه، استیفن ثابت نکرد که

چرا ما باید سوالات بزرگ را بپرسیم؟

مردم همیشه خواهان پاسخ به سوالات بزرگ بوده اند. ما از کجا آمده ایم؟ جهان چگونه آغاز شد؟ معنی و طراحی پشت این همه چیست؟ آیا کسی وجود دارد؟ بحثهای گذشته در مورد "آفرینش" اکنون کمتر مربوط و معتبر به نظر می رسند. آنها با انواع مختلفی از آنچه که فقط می توان آن را خرافات نامید، مثل عصر جدید (New Age) و پیشتازان فضا (Star Trek) جایگزین شده اند. علم واقعی، اما، می تواند بسیار عجیب تر از داستان های علمی تخیلی و بسیار قانع کننده تر باشد.

من یک دانشمند هستم. و دانشمندی با شیفتگی عمیق به فیزیک، کیهان شناسی، جهان (universe) و آینده بشریت. من توسط پدر و مادرم طوری تربیت شدم که کنجکاوی تزلزل ناپذیری داشته باشم و مانند پدرم به تحقیق و تلاش برای پاسخگویی به سوالات زیادی که علم از ما می پرسد. من زندگی ام را- در درون ذهنم- صرف سفر در سراسریونیورس، کرده ام. از طریق فیزیک نظری، من به دنبال پاسخ به برخی از سوالات بزرگ بوده ام. زمانی فکر می کردم پایان فیزیک آنطور که ما آن را می بینیم، فرا خواهد رسید اما اکنون فکر می کنم شگفتی های کشف تا مدت ها بعد از رفتن من ادامه خواهد داشت. ما به برخی از این پاسخ ها نزدیک شده ایم، اما هنوز به آن ها نرسیده ایم.

مشکل این است که اکثر مردم بر این باورند که درک علم واقعی برای آنها بسیار دشوار و پیچیده است. اما من چنین تصویری ندارم. انجام تحقیق در مورد قوانین بنیادی حاکم بر یونیورس مستلزم تعهد بر کنار گذاشتن زمان است که اکثر مردم آن زمان لازم را ندارند. اگر همه ما سعی کنیم که فیزیک دان نظری باشیم، جهان به زودی متوقف می شود. اما اکثر مردم می توانند ایده های اساسی را درک کنند و قدر آنها را هم بدانند، بشرطی که آن ایده ها به شیوه ای واضح و بدون معادلات پیچیده ریاضی ارائه شوند، که به اعتقاد من امکان پذیر است. این کاری است که در طول زندگی از تلاش برای انجام آن لذت برده ام.

زمان با شکوهی است اگر انسان زنده بماند که به انجام تحقیقات در زمینه فیزیک نظری بپردازد. تصویر ما از کیهان (یونیورس) در پنجاه سال گذشته بسیار تغییر کرده است، و من خوشحالم اگر در این زمینه سهمی داشته ام. یکی از دستاوردهای کشفیات بزرگ در باره عمر فضا (space) برای بشریت، ترسیم یک چشم انداز در مورد خود ماست. وقتی زمین را از فضا می بینیم، خودمان را به عنوان یک گل می بینیم. ما وحدت و نه تفرقه را می بینیم. این یک تصویر بسیار ساده با یک پیام شفاف است: یک سیاره، یک نژاد بشر

من می خواهم صدای خود را به صدای کسانی اضافه کنم که خواستار اقدام عاجل در مورد چالش های کلیدی جامعه جهانی ما هستند. امیدوارم در ادامه راه، حتی زمانی که من دیگر اینجا نیستم، افراد صاحب قدرت بتوانند خلاقیت، شجاعت و رهبری از خود نشان دهند. بگذارید آنها به چالش اهداف تغییرات بنیادی نه از روی منافع شخصی، بلکه از روی منافع مشترک عمل کنند. من ارزش زمان را

e نوعی مذهب جدید و رایج در غرب، که طبق آن اشیاء دارای روح اند و هر فرد میتواند سرنوشت خویش را تعیین کند.

f یک سریال تلویزیونی آمریکایی که در آن یک "کاپیتان" همراه تیم خود با یک کشتی فضایی (USS Enterprise (NCC 1701 برای جستجوی دنیاهای دیگر به کهکشان راه شیری سفر میکنند. م

خیلی خوب می شناسم. فرصت را دریابید. همین الان عمل کنید.

من قبلاً در مورد زندگی خود نوشته ام، اما برخی از تجربیات اولیهام ارزش تکرار دارند، چرا که در طول دوران زندگی ام، شیفته سوالهای بزرگ بوده ام.

من دقیقاً ۳۰۰ سال پس از مرگ گالیله به دنیا آمدم و دوست دارم فکر کنم که این تصادف، تأثیری بر چگونگی زندگی علمی من داشته است. با این حال، من تخمین می زنم که حدود ۲۰۰۰۰۰ نوزاد دیگر نیز در آن روز متولد شدند. من نمی دانم که آیا بعداً هیچ یک از آنها به نجوم علاقه مند شدند یا خیر.

من در یک خانه بلند و باریک ویکتوریایی در های گیت (High gate) لندن بزرگ شدم که والدینم آن را در دوره جنگ جهانی دوم بسیار ارزان خریده بودند، زمانی که همه فکر می کردند لندن قرار است بمباران و با خاک یکسان شود. در واقع یک موشک V۲ چند خانه دورتر از خانه ما فرود آمد. من در آن زمان با مادر و خواهرم دور بودیم و خوشبختانه پدرم آسیبی ندید. سال ها پس از آن، یک نمایشگاه بمبی بزرگ در پایین جاده ای که در آن با دوستم هاوارد بازی می کردم، وجود داشت. ما آثار انفجار چنان بمبی را با همان کنجکاوی که تمام زندگی ام را به حرکت درآورد، بررسی کردیم.

در سال ۱۹۵۰، محل کار پدرم به حاشیه شمالی لندن، به موسسه ملی تحقیقات پزشکی تازه ساخته شده در "میل هیل" نقل مکان کرد، بنابراین خانواده من به شهر کلیسایی سنت آلبانز (St Albans) در نزدیکی میل هیل نقل مکان کردند. من را به دبیرستان دخترانه فرستادند که علیرغم نامش پسران تا ده سالگی را می پذیرفت. بعداً به مدرسه سنت آلبانز رفتم. من هرگز بیشتر از سطح نیمی از کلاس بالاتر نرفتم - کلاس شاگردهای با هوش زیادی داشت. اما همکلاسی هایم به من لقب انیشتین را دادند، بنابراین احتمالاً آنها نشانه هایی از خصوصیات بهتری را در من دیده بودند. وقتی دوازده سالم بود، یکی از دوستانم با دوست دیگری بر سر یک بسته شیرینی شرط بندی کرده بود که من هرگز به جانی نخواهم رسید.

من شش یا هفت دوست صمیمی در سنت آلبانز داشتم، و یادم می آید که درباره همه چیز، از مدل های کنترل رادیویی گرفته تا مذهب، بحث و گفتگوهای طولانی داشتم. یکی از سوالات بزرگی که ما در مورد آن بحث کردیم، منشأ یونیورس بود، و اینکه آیا به خدائی نیاز دارد که آن را خلق و به حرکت اندازد. من شنیده بودم که نور کهکشان های دور به سمت انتهای قرمز طیف نور منتقل می شود که به این برداشت اشاره داشت که جهان (یونیورس) در انبساط است. اما من مطمئن بودم که باید دلیل دیگری برای انتقال قرمز وجود داشته باشد. شاید نور در مسیر حرکت بسوی ما خسته و قرمزتر شده است؟ یک جهان اساساً تغییرناپذیر و ابدی بسیار طبیعی تر به نظر می رسید. [سال ها بعد، پس از کشف ریشه میکرو ویو کیهانی (cosmic microwave)، حدود دو سال پس از تحقیقات دکتر، متوجه شدم که اشتباه کرده ام.]

من همیشه به نحوه عملکرد چیزها علاقه زیادی داشتم، و عادت داشتم که آنها را از هم جدا کنم تا ببینم چگونه کار می کنند، اما در وصل کردن آنها به یکدیگر چندان خوب نبودم. توانایی های عملی من هرگز با کیفیت های نظری من مطابقت نداشتند. پدرم علاقه مرا به علم تشویق کرد و بسیار مشتاق بود که به آکسفورد یا کمبریج بروم. او خودش به کالج دانشگاه آکسفورد رفته بود، بنابراین

همکاری با فرد هویل (Fred Hoyle)، مشهورترین ستاره شناس بریتانیایی آن زمان درخواست داده بودم. می گویم منجم یا ستاره شناس (astronomer)، زیرا کیهان شناسی (cosmology) در آن زمان به سختی به عنوان یک عرصه برسمیت شناخته شده در نظر گرفته می شد. با این حال، هویل فی الحال به اندازه کافی شاگرد داشت، بنابراین در کمال نا امیدی من را به دنیس سیاما (Dennis Sciama) دادند که در مورد او چیزی ننشیده بودم. اما تصادفاً خوب شد که من شاگرد هویل نشدم، چرا که به دفاع از تئوری حالت پایدار (steady-state) او کشیده می شدم، کاری که سخت تر از مباحث بر سر برگزیت (خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا Brexit) بود. من کارم را با خواندن کتاب های درسی قدیمی نسبیت عام آغاز کردم - مثل همیشه که با بزرگترین سوالات مواجه شدم.

همانطور که برخی از شما ممکن است فیلمی را دیده باشید که در آن "ادی ردمین" نقش من را بازی می کند (البته خوش قیافه تر از من!)، در سال سوم تحصیل در آکسفورد متوجه شدم که به نظر می رسد دست و پا چلفتی تر شده ام. یکی دو بار زمین خوردم و نمی توانستم بفهمم چرا، و متوجه شدم که دیگر نمی توانم به درستی در یک قایق پارو بزنم. مشخص شد که من مشکلاتی داشتم، وقتی هم در آن زمان دکتری به من گفت که باید آبجو را کنار بگذارم، با اصرار پذیرفتم.

زمستان بعد از ورود من به کمبریج بسیار سرد بود. من برای تعطیلات کریسمس در خانه بودم که مادرم مرا تشویق کرد که روی دریاچه در سنت آلبانز (St Albans) اسکیت کنم، اگرچه می دانستم که نمی توانم این کار را انجام دهم. افتادم و دوباره به سختی بلند شدم. مادرم متوجه شد که مشکلی وجود دارد و مرا پیش دکتر برد.

هفته ها را در بیمارستان سنت بارتولومئو (St Bartholomew) در لندن گذراندم و آزمایش های زیادی انجام دادم. در سال ۱۹۶۲، آزمایشات تا حدودی ابتدایی تر از اکنون بودند. یک نمونه از بافت عضله بازویم گرفته شد، الکترودهایی به من وصل کرده بودند و مایعی مات و کدر به ستون فقرات تزریق شد، که چون تخت را کمی کج کرده بودند بود، پزشکان بالا و پایین رفتن آن ماده را با اشعه ایکس می دیدند. آنها در واقع هرگز به من نگفتند چه چیزی اشتباه است، اما من حدس زدم که باید خیلی بد باشد، بنابراین ترجیح دادم که نپرسم. از صحبت های پزشکان متوجه شده بودم که "آن"، این "آن" هر چه که بود، بدتر می شود و آنها جز دادن ویتامین به من نمی توانستند کاری بکنند. در واقع دکتری که آزمایشات را انجام داد، از من دست شست و دیگر او را هرگز ندیدم.

در نهایت متوجه شدم که تشخیص این بیماری، اسکلروز جانبی آمیوتروفیک [ALS) amyotrophic lateral sclerosis] است، نوعی بیماری نورو حرکتی، که در آن سلول های عصبی مغز و نخاع فرسوده، و سپس زخم یا سفت می شوند. همچنین فهمیدم که افراد مبتلا به این بیماری به تدریج توانایی کنترل حرکات، صحبت کردن، غذا خوردن و در نهایت تنفس را از دست می دهند.

به نظر می رسید بیماری من به سرعت رو به وخامت می رود. معلوم است که من دچار افسردگی شدم و نمی توانستم به دنبال ادامه تحقیق در مورد دکتری خود باشم، زیرا نمی دانستم آنقدر عمر خواهم کرد که آن را تمام کنم یا نه. اما بعد از آن، روند پیشرفت بیماری کند شد و من دوباره به کارم اشتیاق پیدا کردم. بعد از اینکه

بسیار مشتاق بود که باید آنجا درخواست بدهم. در آن زمان، کالج دانشگاهی هیچ دانشجویی در ریاضیات نداشت، بنابراین من گزینه کمی داشتم و تلاش کردم برای بورسیه تحصیلی در علوم طبیعی اقدام کنم. من خودم را با موفقیت های خودم شگفت زده کردم!

نگرش غالب در آکسفورد در آن زمان بسیار ضد کار بود. از ما انتظار میرفت که بدون زحمت بدرخشیم و یا محدودیت هایمان را ببیریم و به درجه و نمره چهارم رضایت بدهیم. من این را به عنوان دعوت برای انجام کارهای بسیار کم ترجمه کردم. این هیچ جای افتخار نیست. می خواهم نگرش خود را در آن زمان توصیف کنم که اکثر دانش آموزان هم با من سهیم اند. یکی از نتایج بیماری من تغییر همه آن چیزها بوده است. هنگامی که با احتمال مرگ زود هنگام مواجه می شوید، متوجه می شوید که کارهای زیادی وجود دارند که می خواهید قبل از پایان زندگی خود انجام دهید.

به دلیل کم کاری ام، برنامه ریزی کرده بودم که با اجتناب از سوالاتی که نیاز به دانش واقعی دارند، امتحان نهایی را انجام بدهم و به جای آن روی مسائل فیزیکی نظری تمرکز کنم. اما شب قبل از امتحان نخواستیدم و به همین دلیل چندان خوب از پس امتحان نهایی بر نیامدم. من در مرز بین مدرک درجه یک و دو بودم که میبایست پس از مصاحبه با ممتحنین مشخص شود کدام یک از آن دو مدرک را باید بگیرم. در مصاحبه از من در مورد برنامه های آینده ام پرسیدند. من جواب دادم که می خواهم تحقیق کنم. اگر مدرک درجه یک به من می دادند، به کمبریج می رفتم. اما اگر فقط یک مدرک درجه دو را می گرفتیم، در آکسفورد می ماندم. ممتحنین به من مدرک درجه یک دادند.

در تعطیلات طولانی بعد از امتحان نهایی من، کالج تعدادی کمک هزینه مسافرتی کوچک ارائه داد. فکر می کردم هرچه فاصله مقصد مسافرت را بیشتر کنم، شانسم برای گرفتن کمک هزینه بیشتر می شود، بنابراین گفتم می خواهم به ایران بروم. در تابستان ۱۹۶۲، با قطار به طرف استانبول، سپس به ارزروم در شرق ترکیه، سپس به تبریز، تهران، اصفهان، شیراز و تخت جمشید، پایتخت پادشاهان باستانی ایران، راه افتادم. در راه بازگشت، من و همسفرم، ریچارد چین (Richard Chinn)، در زلزله بونین زهرا گرفتار شدیم، زمین لرزه ای بزرگ ۷/۱ ریشتر که بیش از ۱۲۰۰۰ نفر را کشت. من نزدیک مرکز زمین لرزه بودم، اما از آن بی خبر بودم، زیرا هم بیمار بودم، و هم اینکه اتوبوس در جاده های ایران که آن زمان بسیار ناهموار بودند، خیلی تکان می خوردند.

چند روز بعد را در تبریز گذراندم، در حالی که اسهال خونی شدید و شکسته شدن دندهام به دلیل پرت شدن از صندلی اتوبوس رو به بهبود بودند، هنوز از فاجعه بی اطلاع بودم چون فارسی بلد نبودیم. هنوز به استانبول نرسیدیم که متوجه شدیم چه اتفاقی افتاده است. برای پدر و مادرم که ده روزها نگرانی شدید منتظر بودند، کارت پستالی فرستادم، چون آخرین خبری که از ما داشتند درست روزی که در روز وقوع زلزله ما تهران را به مقصد منطقه فاجعه ترک می کردیم. با وجود زلزله، خاطرات شیرین زیادی از دوران حضورم در ایران دارم. کنجکاوای شدید در مورد دنیا (world) می تواند فرد را به خطر بیندازد، اما برای من این احتمالاً اولین بار در زندگی ام بود که این موضوع صدق می کرد.

در اکتبر ۱۹۶۲، زمانی که به دیارتمان بخش ریاضیات کاربردی و فیزیک نظری در کمبریج وارد شدم بیست ساله بودم. من برای

کرد) در سال ۱۹۷۰ برای من اتفاق افتاد، چند روز پس از تولد دخترم، لوسی. یک شب هنگام رفتن به رختخواب، که بیماری من روند آهسته‌ای داشت، متوجه شدم که می‌توانم نظریه شکل‌گیری سیبی و تصادفی را که برای قضایای وحدانیت و یگانگی انکشاف کرده بودم، در سیاهچاله‌ها نیز به کار ببرم. اگر نسبیت عام صحیح باشد و چگالی انرژی مثبت باشد، مساحت سطح افقی رویداد - مرز یک سیاهچاله - این خاصیت را دارد که وقتی ماده یا تشعشع اضافی به آن سقوط میکند، همیشه افزایش می‌یابد. علاوه بر این، اگر دو سیاهچاله با هم برخورد کنند و یک سیاهچاله را تشکیل دهند، مساحت سطح افقی رویداد در اطراف سیاهچاله جدید، از مجموع مساحت‌های دو افق سیاهچاله‌های قبلی بیشتر است.

این یک عصر طلایی بود، که در آن ما اکثر مشکلات اصلی در نظریه سیاهچاله‌ها را حتی قبل از اینکه شواهد رصدی برای سیاهچاله‌ها وجود داشته باشد، حل کردیم. در واقع، ما آنقدر با نظریه نسبیت عام کلاسیک موفق بودیم که در سال ۱۹۷۳ پس از انتشار کتاب من و جورج الیس (George Ellis)، ساختار مقیاس بزرگ فضا - زمان، علاقه من در مورد انتشار کتاب مذکور کمی پایین آمده بود. کار من با پنروز (Penrose) نشان داده بود که نسبیت عام در وحدانیت‌ها فرو می‌پاشد، بنابراین گام واضح بعدی؛ ترکیب نسبیت عام - این نظریه خیلی بزرگ - با نظریه کوانتومی - این نظریه بسیار کوچک - است. به ویژه، من می‌خواستم بدانم، آیا کسی می‌تواند تصور کند که هسته یک اتم، یک سیاهچاله اولیه کوچک بوده است که در جهان (یونیورس) اولیه شکل گرفته است؟ بررسی‌های من رابطه عمیق و بدون تردید را بین گرانش و ترمودینامیک، علم گرما و حرارت - نشان داد و پارادوکسی را که سی سال بدون پیشرفت زیادی در مورد آن بحث می‌کردند، حل کرد: چگونه تابش و تشعشع باقی‌مانده از یک سیاهچاله در حال انقباض می‌تواند همه اطلاعات را در مورد چگونگی شکل‌گیری سیاهچاله با خود حمل کنند؟ من متوجه شدم که اطلاعات گم نمی‌شود، اما به شیوه‌ای قابل استفاده بازگردانده نمی‌شود - مانند سوختن یک دایره المعارف که از آن فقط دود و خاکستر بجا میماند.

برای پاسخ به این موضوع، من این را بررسی کردم که میدان‌ها و یا ذرات کوانتومی چگونه از یک سیاهچاله پراکنده می‌شوند. من انتظار داشتم که بخشی از موج تابشی جذب سیاهچاله شود و بقیه پراکنده و دور شود. اما در کمال تعجب متوجه شدم که به نظر می‌رسد از خود سیاهچاله امواج ساطع میشوند. در ابتدا فکر کردم که این باید یک اشتباه در محاسبه من باشد. اما چیزی که من را متقاعد کرد که واقعی است این بود که آن نیروی صادر کننده و ساطع دقیقاً همان چیزی بود که برای شناسایی مساحت سطح افقی یا آنتروپی یک سیاهچاله لازم است. این آنتروپی، معیاری برای بی‌نظمی یک سیستم، در این فرمول ساده خلاصه می‌شود:

$$S_{BH} = \frac{kc^3 A}{4G\hbar}$$

که آنتروپی را بر حسب مساحت سطح افقی و سه ضریب ثابت اساسی طبیعت، c ، سرعت نور، G ، ثابت گرانش نیوتن، و \hbar ، ضریب ثابت پلانک، بیان می‌کند. انتشار این تشعشعات حرارتی از سیاهچاله اکنون تابش هاوکینگ نامیده می‌شود و من به کشف آن افتخار می‌کنم.

انتظاراتم به صفر رسید، هر روز جدید به یک جایزه تبدیل شد و قدر هر آنچه را که داشتم شناختم. تا زمانی که زندگی هست، امید هم وجود دارد.

و البته زن جوانی به نام جین (Jane) هم بود که در یک مهمانی با او آشنا شده بودم. او خیلی مصمم بود که با هم بتوانیم با مشکلات من مبارزه کنیم. اعتماد به نفس او به من امید داد. نامزدی روحیه ام را تقویت کرد و میدانستم اگر قرار بود ازدواج کنیم باید شغلی پیدا می‌کردم و دکترا را تمام می‌کردم. و مثل همیشه، آن سوالات بزرگ راهنمای من بودند. من شروع کردم که به سختی کار کنم و از آن لذت بردم.

برای تامین مالی ادامه تحصیل، برای بورسیه تحقیقاتی در کالج *Gonville and Caius* درخواست دادم. در کمال تعجب من به عنوان عضو "کایوس" انتخاب شدم و از آن زمان عضو باقی‌مانده ام. این عضویت من نقطه عطفی در زندگی ام بود. بدان معنا بود که با وجود بیشتر شدن ناتوانی ام می‌توانستم به تحقیقاتم ادامه دهم. به این معنی هم بود که من و جین می‌توانستیم ازدواج کنیم، که در ژوئیه ۱۹۶۵ انجام دادیم. اولین فرزند ما، رابرت، پس از حدود دو سال ازدواج به دنیا آمد. فرزند دوم ما، لوسی، حدود سه سال بعد و فرزند سوم ما، تیموتی، در سال ۱۹۷۹ به دنیا آمد.

به عنوان یک پدر، سعی می‌کنم همیشه اهمیت سوال پرسیدن را تاکید کنم. پسر، تیم، یک بار تعریف کرد که در مصاحبه‌ای درباره طرح کردن این سوال که آیا تعداد زیادی جهان (یونیورس) کوچک در اطراف وجود دارد، فکر می‌کرده که سوال او ممکن است احمقانه به نظر برسد. من به او گفتم که هرگز از طرح یک ایده یا فرضیه نترس، مهم نیست که چقدر هم (حرفهای او نه من) مبهم و پوچ به نظر می‌رسند.

سوال بزرگی که در مقابل کیهان‌شناسی (cosmology) در اوایل دهه ۱۹۶۰ قرار داشت، این بود که آیا جهان آغازی داشته است؟ بسیاری از دانشمندان به طور غریزی با این ایده مخالف بودند، زیرا احساس می‌کردند که وجود یک نقطه آفرینش مکانی است که در آن علم و قوانین آن فرو می‌پاشند. برای تعیین چگونگی شروع جهان، باید به دخالت مذهب و دست خدا متوسل شد. این یک سوال دقیق و اساسی بود، که دقیقاً همان چیزی بود که برای تکمیل پایان نامه دکتری خود در پاسخ به آن، نیاز داشتم.

راجر پنروز (Roger Penros) نشان داده بود که وقتی یک ستاره در حال مرگ به شعاع خاصی منقبض شود، ناگزیر یک وحدانیت و یگانگی وجود خواهد داشت، یعنی نقطه‌ای که فضا (space) و زمان به پایان می‌رسد. این را من مطمئن بودم، چرا که قبلاً می‌دانستیم که هیچ چیز نمی‌تواند مانع از فروپاشی یک ستاره سرد عظیم بشود که تحت گرانش (نیروی جاذبه) خود به یک وحدانیت و یگانگی با چگالی و فشردگی (density) بی‌نهایت برسد. من متوجه شدم که استدلال‌های مشابهی را می‌توان در مورد انبساط جهان (universe) به کار برد. به این ترتیب، می‌توانم ثابت کنم وحدانیت‌ها و یگانگی‌هایی وجود دارند که فضا-زمان در آن‌ها آغازی داشته است.

لحظه "یورکا"ی ارشمیدس (که با فریاد یور یورکا، یافتم - یافتم او مشهور است وقتی که در حمام قانون وزن اجسام شناور را کشف

بیمارستان کانتونال لوسرن بردند و در دستگاه تنفس مصنوعی قرار دادند. پزشکان به جین پیشنهاد کردند که چون همه چیز به مرحله‌ای رسیده است که نمی‌توان کاری انجام داد، برای پایان دادن به زندگی‌ام، ونتیلاتور من را خاموش کنند. اما جین نپذیرفت و او مرا با آمبولانس هوایی به بیمارستان آدنبروک در کمبریج برگرداند.

همانطور که ممکن است تصور کنید این زمان بسیار سختی بود، اما خوشبختانه پزشکان آدنبروک تلاش زیادی کردند تا من را به وضعیت قبل از سفر به سوئیس برگردانند. با این حال، چون هنوز از حنجره‌ام غذا و بزاق دهان وارد ریه‌هایم میشد، مجبور شدند تراکئوستومی (شکافتن نای) انجام دهند. همانطور که بیشتر شما می‌دانید، تراکئوستومی توانایی صحبت کردن را از بین می‌برد. صدای شما خیلی مهم است. اگر مثل من گنگ حرف بزنید، مردم ممکن است تصور کنند که شما از نظر ذهنی ضعیف هستید و مطابق آن برداشت با شما رفتار می‌کنند. قبل از تراکئوستومی گفتار من آنقدر نامشخص بود که فقط افرادی که مرا به خوبی می‌شناختند می‌توانستند مرا درک کنند. فرزندان من از محدود افرادی بودند که می‌توانستند این کار را انجام دهند. برای مدتی بعد از تراکئوستومی، تنها راهی که می‌توانستم ارتباط برقرار کنم این بود که حرف به حرف هر کلمه را وقتی که کسی به حرف درست روی کارت های الفبا انگشت می‌گذاشت، با بالا بردن ابروهایم، مشخص کنم.

خوشبختانه یک متخصص کامپیوتر در کالیفرنیا به نام والت ولتوسز (Walt Woltoz) مشکلات من را شنیده بود. او یک برنامه کامپیوتری به نام اکولایزر که نوشته بود را برای من فرستاد. این به من اجازه داد تا با فشار دادن کلیدی که در دستم بود، کلمات کامل را از یک سری منوها روی صفحه کامپیوتر صندلی چرخدارم انتخاب کنم. در طول سال‌ها از آن زمان، این سیستم توسعه یافته است. امروز من از برنامه‌ای به نام Acat استفاده می‌کنم که توسط اینتل (Intel) [موسسه تولید کننده پرسوسورهای کامپیوتر. م] توسعه داده شده است که با یک حسگر (sensor) کوچک تعبیه شده در عینک از طریق حرکات گونه کنترل می‌کنم. یک موبایل دارد که به من امکان دسترسی به اینترنت را هم می‌دهد. من می‌توانم ادعا کنم که مرتبط ترین فرد در جهان هستم. من سینت سایزر اصلی (دستگاه تبدیل متن به گفتار) را که داشتم حفظ کرده‌ام، بخشی به این دلیل که دستگاه بهتری را تا کنون سراغ ندارم و به این دلیل نیز که با این صدا، علیرغم لهجه آمریکایی اش، شناخته شده‌ام.

من در سال ۱۹۸۲، ابتدا و در زمان کار روی نظریه "بدون مرز"، ایده نوشتن یک کتاب عامه فهم در مورد کیهان (یونیورس) را داشتم. فکر می‌کردم امکانی برای کمک به حمایت از فرزندانم در مدرسه و نیز تامین هزینه‌های رو به افزایش مراقبت‌هایم مبلغ ناچیزی به دست بیاورم، اما دلیل اصلی این بود که می‌خواستم توضیح بدهم که چقدر در درک خود از جهان هستی (یونیورس) پیشرفت کرده‌ایم: چگونه ما ممکن است در حال یافتن یک نظریه کامل باشیم که یونیورس

در سال ۱۹۷۴، من به عنوان عضو انجمن سلطنتی انتخاب شدم. این انتخابات برای اعضای گروه من غافلگیرکننده بود زیرا من جوان بودم و فقط یک دستیار کوچک پژوهشی بودم. اما در عرض سه سال به مقام پروفیسوری ارتقاء پیدا کردم. کار من روی سیاهچاله‌ها به من امید داده بود که نظریه‌ای درباره همه چیز کشف کنیم، و این جست‌وجو برای یافتن پاسخ مرا به پیش میراند.

در همان سال، دوستم کیپ تورن، من و خانواده جوانم و تعدادی دیگر را که در نسبیت عام کار می‌کردند، به انستیتو تکنولوژی کالیفرنیا (Caltech) دعوت کرد. طی چهار سال قبل، از ویلچر غیر برقی و همچنین یک ماشین سه چرخ برقی آبی رنگ استفاده می‌کردم، که باندازه سرعت دوچرخه معمولی حرکت می‌کرد و گاهی اوقات هم به طور غیرقانونی مسافر حمل می‌کردم. وقتی به کالیفرنیا رفتیم، در خانه‌ای متعلق به Caltech در نزدیکی محوطه دانشگاه ماندیم و در آنجا توانستم برای اولین بار از استفاده تمام وقت از ویلچر برقی لذت ببرم. این به من تا حد زیادی از استقلال عمل داد، به خصوص که در ایالات متحده ساختمان‌ها و پیاده‌روها برای معلولان بسیار بیشتر از بریتانیا مناسب تر هستند.

وقتی در سال ۱۹۷۵ از کالتک برگشتیم، در ابتدا روحیه ضعیفی داشتم. همه چیز در بریتانیا در مقایسه با نگرش "خواستن- توانستن" در آمریکا بسیار محدودکننده و غیر مشوق به نظر می‌رسید. در آن زمان، منظره مملو از درختان مرده که در اثر بیماری "نارون هلندی" (Dutch elm) از بین رفته بودند و کشور درگیر اعتصابات بود، اوضاع را بدتر تر کرده بود. با این حال، وقتی موفقیت خود را در کارم دیدم و در سال ۱۹۷۹ به سمت پروفیسوری ریاضیات لوکاسی انتخاب شدم، که زمانی آن کرسی به سر آیزاک نیوتن (Sir Isaac Newton) و پل دیراک (Paul Dirac) تعلق داشت، روحیه‌ام بالا رفت.

در طول دهه ۱۹۷۰، من عمدتاً روی سیاهچاله‌ها کار می‌کردم، اما علاقه‌ام به کیهان‌شناسی (cosmology) با یک ایده جان تازه‌ای گرفت. و آن این بود که جهان (یونیورس) اولیه دوره‌ای از انبساط تورمی سریع و پیوسته‌ای را پشت سر گذاشته است که میزان آن تورم قابل مقایسه بود با نرخ تورم و افزایش قیمت‌ها در بریتانیا پس از مطرح شدن رای گیری در باره برگسیت (خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا) من همچنین زمانی را صرف کار با جیم هارتل (Jim Hartle) کردم و نظریه‌ای درباره تولد یونیورس را تدوین کردیم که آن را نظریه "بدون مرز" (no boundary) نامیدیم.

در اوایل دهه ۱۹۸۰، وضعیت سلامتی من رو به وخامت گذاشت چون حنجره‌ام ضعیف شده بود و در حین غذا خوردن، غذا وارد ریه‌هایم می‌شد، و احساس خفگی همیشگی داشتم. در سال ۱۹۸۵، در سفری به سرن (CERN)، سازمان اروپایی تحقیقات هسته‌ای، در سوئیس، به ذات الریه مبتلا شدم. این یک لحظه تغییر دهنده زندگی بود. من را سریع به

است. من می‌خواهم مردم را با شور و هیجان خود در مورد این سؤالات بزرگ و اشتیاقم در تلاش برای یافتن پاسخ را با خود سهیم کنم.

امیدوارم روزی پاسخ همه این سؤالات را بدانیم. اما چالش‌های دیگری، پرسش‌های بزرگ دیگری در این سیاره وجود دارد که باید به آنها پاسخ داده شوند، و اینها همچنین به نسل جدیدی نیاز دارند که مشتاق و متعهد باشند و درک درستی از علم داشته باشند. چگونه یک جمعیت در حال رشد را تغذیه کنیم؟ تامین آب آشامیدنی سالم، تولید انرژی‌های قابل بازتولید، پیشگیری و درمان بیماری‌ها و کاهش سرعت تغییرات آب و هوایی جهانی؟ امیدوارم علم و تکنولوژی پاسخ این سؤالات را بدهد، اما اجرای این راهکارها نیازمند افراد، انسان‌های با دانش و فهمیده است. بیایید برای هر زن و هر مردی بچنگیم تا فرصت زندگی سالم، امن، سرشار از فرصت‌ها و امکانات و عشق و محبت را داشته باشد. همه ما مسافران زمان هستیم و با هم به سوی آینده سفر می‌کنیم. اما اجازه دهید با هم کار کنیم تا آن آینده را به مکانی تبدیل کنیم که می‌خواهیم از آن ما باشد.

شجاع باشید، کنجکاو باشید، مصمم باشید، بر مشکلات غلبه کنید. این کار شدنی است.

در دوران کودکی رویای شما چه بود و آیا به حقیقت پیوست؟

من می‌خواستم دانشمند بزرگی باشم. با این حال، زمانی که در مدرسه بودم دانش‌آموز خوبی نبودم و به ندرت از حد یک شاگرد متوسط رد میشدم. کارم نامرتب بود و دست‌خطم خیلی خوب نبود. اما در مدرسه دوستان خوبی داشتم. و ما در مورد همه چیز و به طور خاص، منشا یونیورس بحث می‌کردیم. رویای من از اینجا شروع شد و من بسیار خوشبختم که رویاهایم تحقق یافتند.

ما یک ذهن واقعاً زیبا، یک دانشمند شگفت‌انگیز و بامزه‌ترین مردی را که تا به حال از ملاقات با او لذت برده‌ام، از دست داده‌ایم. اما همانطور که خانواده او در زمان مرگ استیفن گفتند، کار و میراث او زنده خواهد ماند و بنابراین با اندوه اما در عین حال بسیار خوشحالم که شما را با این مجموعه از نوشته‌های استیفن در موضوعات متنوع و جذاب آشنا می‌کنم. امیدوارم از نوشته‌های او لذت ببرید و به نقل از باراک اوباما، امیدوارم استیفن در میان ستاره‌ها خوش بگذراند.

با مهر

ادی

و همه چیز را با آن توضیح بدهیم. نه تنها طرح سزال و پرسش و یافتن پاسخ مهم است، بلکه به عنوان یک دانشمند احساس وظیفه می‌کردم آنچه را که می‌آموزیم با مردم این جهان ما در میان بگذارم.

"تاریخچه مختصری از زمان" برای اولین بار درست روز اول آوریل (که دروغ سال در این روز معروف است!) سال ۱۹۸۸ منتشر شد. در واقع، در ابتدا قرار بود این کتاب: "از انفجار بزرگ تا سیاه چاله‌ها: تاریخ مختصر زمان" نامیده شود. عنوان کوتاه شد و به "مختصر" تغییر یافت و بقیه تاریخ است.

هرگز انتظار نداشتم که *A Brief History of Time* به آن وسعت مورد استقبال قرار بگیرد. بدون شک، اینکه چگونه توانسته‌ام با وجود ناتوانی‌هایم، یک فیزیکدان نظری باشم و نویسنده کتابی پر فروش در این رابطه نقش داشته‌اند. شاید همه آن را نخوانده باشند یا هر چیزی را که خوانده‌اند نفهمیده باشند، اما حداقل با یکی از سؤالات بزرگ ریشه‌های وجود ما دست و پنجه نرم کرده‌اند و به این ایده رسیده‌اند که ما در جهانی (یونیورس) زندگی می‌کنیم که قوانین عقلانی بر آن حاکم است و از طریق علم می‌توانیم آن‌ها را کشف و درک کنیم.

برای همکارانم، من فقط یک فیزیکدان دیگری هستم، اما برای عموم مردم احتمالاً شناخته شده‌ترین دانشمند جهان شدم. این تا حدی به این دلیل است که دانشمندان، به جز انیشتین، مثل ستاره‌های موسیقی راک شناخته شده نیستند، و تا حدودی دیگر به این دلیل که من نمونه شاخص یک نابغه معلول‌ام. من نمی‌توانم خودم را با کلاه گیس و عینک دودی تغییر بدهم - چون ویلچر با آن دستگاه‌هایی که رویش تعبیه شده‌اند، قبول نمی‌کند. مشهور بودن و به راحتی قابل شناسایی بودن، مزایا و معایب خود را دارد، اما معایب آن بیشتر از نقاط مثبت است. به نظر می‌رسد مردم واقعاً از دیدن من خوشحال هستند. من حتی وقتی بازی‌های پارالمپیک لندن را در سال ۲۰۱۲ افتتاح کردم، بیشترین حضار و تماشاچی خود را داشتم.

من زندگی خارق‌العاده‌ای در این سیاره داشتم، در عین حال با استفاده از ذهنم و با کمک قوانین فیزیک در سراسر جهان سفر می‌کنم. من به دورترین نقاط کهکشانمان رفته‌ام، به سیاهچاله سفر کرده‌ام و به ابتدای زمان بازگشته‌ام. روی زمین، پستی و بلندی‌ها، طوفان و آرامش، موفقیت و رنج را تجربه کرده‌ام. من ثروتمند و فقیر بوده‌ام، توانمند و ناتوان بوده‌ام. من مورد تحسین و انتقاد قرار گرفتم، اما هرگز نادیده گرفته نشدم. من از طریق کارم بسیار ممتاز بوده‌ام، که بتوانم به درک ما از یونیورس کمک کنم. اما اگر کسانی که من دوستشان دارم و دوستم دارند نبودند، واقعاً یک جهان خالی بود. بدون آنها، شگفتی همه چیز برای من از بین می‌رفت.

و در پایان همه اینها، این واقعیت که ما انسانها که خود مجموعه‌ای از ذرات بنیادی طبیعت هستیم، توانسته‌ایم به درک قوانین حاکم بر ما و جهانمان برسیم، یک پیروزی بزرگ

آیا خدایی وجود دارد؟

علم مداوماً به سؤالاتی پاسخ می‌دهد که قبلاً در قلمرو مذهب بود. مذهب تلاش اولیه‌ای برای پاسخ به سؤالاتی بود که همه ما می‌پرسیم: چرا اینجا هستیم، از کجا آمده ایم؟ تا مدت‌های مدید، پاسخ تقریباً همیشه یکسان بود: خدایان همه چیز را ساخته‌اند. جهان مکانی ترسناک بود، بنابراین حتی افراد سرسختی مثل وایکینگ‌ها برای درک پدیده‌های طبیعی، مثل رعد و برق، طوفان، خسوف و یا خسوف (ماه گرفتگی و خورشید گرفتگی) به موجودات ماوراء طبیعی اعتقاد داشتند. امروزه علم جواب‌های بهتر و منسجم‌تری دارد، اما مردم همیشه به مذهب می‌چسبند، زیرا توجیحات مذهب با کارکردش برای مردم راحت‌طلبانه‌تر و تسکین‌دهنده است. آنها به علم اعتماد ندارند و یا نمی‌فهمند.

چند سال پیش، روزنامه تایمز در صفحه اول تیتز خود نوشت: "هاوکینگ: خدا جهان (یونیورس) را خلق نکرده است." مقاله مربوطه نیز به شکل تصویری هم در آمده بود. در تصویر، خدا در یک نقاشی میکال آنژ نشان داده شد که چون رعد و برق می‌غرید. آنها عکسی هم از من چاپ کردند که از خود راضی به نظر می‌رسیدم. دو تصویر من و خدا قرار بود، دوئل بین ما را نمایش بدهد. اما من به خدا حسودی نمی‌کنم و او را رقیب خود نمی‌دانم. من نمی‌خواهم این تصور ساده اندیشانه را ایجاد کنم که کار من صرفاً اثبات یا انکار وجود خداست. کار من در مورد یافتن یک چارچوب عقلانی برای درک جهان (یونیورس) اطرافمان است.

برای قرن‌ها، اعتقاد بر این بود که افراد ناتوانی مانند من مورد لعنت خداوند قرار گرفته‌اند. خب، گمان می‌کنم من ممکن است کسی را در آن بالا ناراحت کرده باشم، اما ترجیح می‌دهم فکر کنم که همه چیز را می‌توان به شکل دیگری، با قوانین طبیعت توضیح داد. اگر مانند من به علم اعتقاد دارید، معتقدید که قوانین خاصی وجود دارند که همیشه رعایت می‌شوند، اگر دوست دارید، می‌توانید بگویید که آن قوانین کار خداست، اما این بیشتر تعریف و توصیف خداست تا اثبات وجود او. در حدود ۳۰۰ سال قبل از میلاد، فیلسوفی به نام آریستارخوس (Aristarchus) مجذوب خسوف و خسوف‌ها، به ویژه ماه گرفتگی شد. او تا این حد شجاع بود که دست داشتن خدا را در آن موارد زیر علامت سوال قرار داد. آریستارخوس یک پیشگام علمی واقعی بود. او آسمان‌ها را با دقت مطالعه کرد و به یک نتیجه جسورانه رسید: او متوجه شد که خسوف واقعاً سایه زمین است که از روی ماه می‌گذرد و نه یک رویداد الهی. او که با این کشف نفس راحتی کشید، توانست بفهمد واقعاً چه چیزی بالای سرش می‌گذرد. نمودارهایی را ترسیم کرد که رابطه واقعی

خورشید، زمین و ماه را نشان می‌داد. از آنجا به نتایج قابل توجه تری رسید. او نتیجه گرفت که همانطور که همه فکر می‌کردند، زمین مرکز کائنات (یونیورس) نیست، بلکه در مقابل به دور خورشید می‌چرخد. در واقع درک این استدلال‌ها، علل همه خسوف و خسوف‌ها را توضیح می‌دهد. وقتی ماه سایه خود را روی زمین می‌اندازد، خورشید گرفتگی است. و هنگامی که زمین بر ماه سایه می‌اندازد، این ماه گرفتگی است. اما آریستارخوس از این هم فراتر رفت. او پیش‌بینی کرد که ستارگان، همانطور که معاصرانش معتقد بودند، در بریدگیهای کف بهشت قرار ندارند، بلکه ستاره‌ها خورشیدهای دیگری هستند، مانند خورشید ما، که فاصله بسیار زیادی با ما دارند. چه درک کننده‌ای! یونیورس یا کائنات ماشینی است که توسط اصول یا قوانینی اداره می‌شود - قوانینی که می‌تواند توسط ذهن انسان قابل درک باشند.

من معتقدم که کشف این قوانین بزرگترین دستاورد بشر بوده است، زیرا این قوانین طبیعت - همانطور که اکنون آنها را می‌نامیم - است که به ما می‌گوید که آیا اصلاً برای توضیح کائنات به خدا نیاز داریم؟ قوانین طبیعت توصیفی از نحوه عملکرد واقعی اشیا در گذشته، حال و آینده است. در تنیس، توپ همیشه دقیقاً همان جایی می‌رود که قوانین بازی تنیس می‌گویند. آنها بر هر چیزی که در جریان است حاکم‌اند، از نحوه تولید انرژی در عضلات فوتبالیست‌ها هنگام شوت گرفته تا سرعت رشد چمن زیر پای آنها، قوانینی عمل می‌کنند. اما آنچه واقعاً مهم است این است که این قوانین فیزیکی، علاوه بر غیرقابل تغییر بودن، جهانی (یونیورسال) هستند. آنها نه فقط برای پرواز یک توپ، بلکه برای حرکت یک سیاره و هر چیز دیگری در کائنات (یونیورس) کاربرد دارند. برخلاف قوانینی که توسط انسان‌ها وضع شده‌اند، قوانین طبیعت را نمی‌توان شکست - به همین دلیل است که آنها بسیار قدرتمند هستند و وقتی از منظر مذهبی به آنها نگاه کنیم، طبیعی است که بحث برانگیزانند.

اگر مثل من بپذیرید که قوانین طبیعت ثابت هستند، زیاد طول نمی‌کشد که برسید: پس خدا چه نقشی دارد؟ این بخش بزرگی از تناقض بین علم و مذهب است. اگرچه دیدگاه‌های من اکنون خبرساز و جنجالی شده است، اما در واقع این تناقض بین علم و مذهب ریشه بسیار قدیمی و باستانی دارد. می‌توان خدا را تجسم قوانین طبیعت تعریف کرد. با این حال، حتی این هم چیزی نیست که بیشتر مردم به عنوان خدا تصور می‌کنند. منظور آنها موجودی شبیه انسان است که می‌توان با او رابطه شخصی برقرار کرد. وقتی به وسعت بی‌انتهای کائنات نگاه می‌کنید و می‌بینید که زندگی انسان در آن تا چه حد ناچیز و تصادفی است، آنگاه چنین توجیحات و توضیحات مذهبی دیگر غیرقابل قبول‌اند.

من معمولاً، مانند انیشتین، از کلمه "خدا" به معنایی غیرشخصی و به عنوان قوانین طبیعت، استفاده می‌کنم. به

این معنی مشخص، شناخت معنی خدا، برای من شناخت قوانین طبیعت است. پیش بینی من این است که تا پایان این قرن به شناخت این قوانین میرسیم.

تنها حوزه‌ای که مذهب اکنون می‌تواند مدعی به نظر برسد، مبدأ جهان است، اما علم حتی در اینجا نیز در حال پیشرفت است و به زودی باید پاسخ قطعی به چگونگی آغاز کائنات (یونیورس) ارائه دهد. من کتابی منتشر کردم که در آن سوالی مطرح شده بود: آیا خدا جهان را آفریده است؟ این غوغائی بپا کرد. مردم ناراحت شدند که آخر یک دانشمند چرا باید در باره مذهب حرفی برای گفتن داشته باشد. من تمایلی ندارم به کسی بگویم که به چه چیزی اعتقاد و باور داشته باشد، اما برای من این سوال که آیا خدا وجود دارد یک سوال معتبر علمی است. از این گذشته، فکر کردن به مسائل بسیار اساسی تر، مهمتر و رازآلودتر سخت تر از این سوال است که چه، یا چه کسی جهان را خلق کرده و کنترل می‌کند.

من فکر می‌کنم که کائنات و یونیورس به طور خود به خودی و از هیچ، طبق قوانین علم ایجاد شده است. فرض اساسی علم، جبر علمی است. قوانین علم، سیر تکامل جهان را در هر لحظه تعیین می‌کند. این قوانین ممکن است توسط خدا مقرر شده باشد یا نشده نباشد، اما خدا دیگر نمی‌تواند این قوانین را زیر پا بگذارد، وگرنه قانون نیستند. یک نکته باقی میماند و آن هم این است که به خدا این آزادی را می‌دهد که وضعیت اولیه جهان را انتخاب کند، اما حتی در اینجا (لحظه خلقت) نیز قوانینی وجود دارند. پس خدا اصلاً آزادی و اختیاری ندارد.

علیرغم پیچیدگی و تنوع یونیورس، معلوم می‌شود که در نهایت برای ساختن آن فقط به سه ماده نیاز دارید. بیابید تصور کنیم که بتوانیم این سه مواد لازم را در نوعی کتاب آشپزی یونیورسال مشخص کنیم. بنابراین سه ماده‌ای که برای پختن یک یونیورس به آن نیاز داریم کدام اند؟ اولی ماده است - چیزهایی که جرم دارند. ماده در اطراف ماست، در زمین زیر پای ما و بیرون در فضا. گرد و غبار، صخره، یخ، مایعات. ابرهای عظیم گازی، مارپیچ‌های عظیم ستارگان که هر کدام حاوی میلیاردها خورشید هستند و تا فواصل بی حد و مرز از ما دوراند.

دومین چیزی که نیاز دارید انرژی است. حتی اگر هرگز به آن فکر نکرده باشید، همه ما می‌دانیم که انرژی چیست. چیزی که هر روز با آن روبرو می‌شویم. به خورشید نگاه کنید و می‌توانید آن را روی صورت خود احساس کنید: انرژی که توسط ستاره‌ای در نود و سه میلیون مایل دورتر تولید میشود. انرژی در کائنات و یونیورس نفوذ می‌کند و روندهای را هدایت می‌کند که آن را به مکانی دینامیک و پویا و دائماً در حال تغییر نگه میدارد.

بنابراین ما، ماده و انرژی را داریم. سومین چیزی که

برای ساختن یک یونیورس به آن نیاز داریم، فضا (space) است. فضای زیادی. شما می‌توانید یونیورس را با صفات مختلف بنامید - عالی، زیبا، خشن - اما چیزی که نمی‌توانید آن را بنامید "تنگ" و "محدود" است. به هر کجا که نگاه می‌کنیم، فضا، فضای بیشتر و باز هم فضای بیشتری را می‌بینیم که به هر سو گسترش دارند. پس این همه ماده، انرژی و فضا از کجا می‌تواند بیایند؟ ما تا قرن بیستم هیچ تصویری در این مورد نداشتیم.

پاسخ از بینش یک مرد، احتمالاً برجسته ترین دانشمندی که تا کنون زندگی کرده است، به دست آمد. نام او آلبرت اینشتین بود. متأسفانه هرگز نتوانستم او را ملاقات کنم، زیرا زمانی که او درگذشت فقط سیزده سال داشتم. انیشتین متوجه یک چیز کاملاً خارق‌العاده شد: دو عنصر اصلی مورد نیاز برای ساختن یک جهان یا یونیورس - جرم و انرژی - اساساً یک چیز هستند، اگر دوست دارید می‌توانید آن را دوری یک سکه بدانید. معادله معروف او $E = mc^2$ به سادگی به این معنی است که جرم را می‌توان نوعی انرژی در نظر گرفت و یا بالعکس. بنابراین به جای سه عنصر، اکنون می‌توانیم بگوییم که جهان فقط دو عنصر دارد: انرژی و فضا. پس این همه انرژی و فضا از کجا آمده است؟ پاسخ پس از چندین دهه کار توسط دانشمندان، پیدا شد: فضا و انرژی به طور خود به خود در رویدادی که اکنون آن را انفجار بزرگ (بیگ بنگ) می‌نامیم اختراع شد.

در لحظه انفجار بزرگ، کل کائنات و یونیورس و همراه با آن فضا به وجود آمد. همه چیز، درست مثل بالون و بادکنکی که آن را باد می‌کنید، متورم شد. پس این همه انرژی و فضا از کجا آمده است؟ چگونه یک کل جهان پر از انرژی، با وسعت حیرت انگیز فضا و همه چیز در آن، به سادگی از هیچ پدیدار شد؟

برای برخی، این جایی است که خدا به صحنه بازمی‌گردد. این خدا بود که انرژی و فضا را خلق کرد. بیگ بنگ لحظه خلقت بود. اما علم داستان دیگری را بیان می‌کند. با قبول خطر روبرو شدن با دردسر، فکر می‌کنم می‌توانیم آن پدیده‌های طبیعی را که وایکینگ‌ها را به وحشت می‌انداختند، خیلی بیشتر درک کنیم. ما حتی می‌توانیم از تقارن زیبای انرژی و ماده که توسط انیشتین کشف شد، فراتر برویم. ما می‌توانیم از قوانین طبیعت برای پرداختن به منشأ جهان استفاده کنیم و کشف کنیم که آیا وجود خدا تنها راه برای توضیح آن است یا خیر.

من تجربه زندگی بعد از جنگ جهانی دوم در انگلستان را دارم، دوران ریاضت اقتصادی بود. به ما گفته میشد که شما هرگز چیزی را مفت دریافت نمی‌کنید. اما اکنون، پس از یک عمر کار، فکر می‌کنم که در واقع شما می‌توانید یک جهان کامل را به صورت رایگان دریافت کنید.

چیزی - یا به جرات می توانم بگویم چه کسی - بانی شروع کل پروسه بود. چه چیزی می تواند باعث ظهور خود به خودی یک یونیورس شود؟ در ابتدا، این یک مشکل گیج کننده به نظر می آید - چه، در زندگی روزمره ما همه چیزها به طور غیر منتظره مادیت نمی یابند. شما نمی توانید هر وقت دوست دارید با یک بشکن زدن یک فنجان قهوه بنوشید. شما باید آن را از مواد دیگری مانند دانه های قهوه، آب و شاید مقداری شیر و شکر درست کنید. اما به این فنجان قهوه سفر کنید - از طریق ذرات شیر، به اتمها و زیر مجموعه اتمها، برسید متوجه میشوید وارد دنیایی شده اید که در آن، حداقل در لحظاتی کوتاه تصور چیزی از هیچ امکان پذیر است. به این دلیل که در این مقیاس، بر اساس قوانین طبیعت یعنی مکاتیک کوانتومی، ذراتی مانند پروتون ها واقعا می توانند به طور تصادفی ظاهر شوند، مدتی در اطراف بمانند و سپس دوباره ناپدید شوند تا دوباره در جای دیگری ظاهر شوند.

از آنجایی که می دانیم خود کیهان (یونیورس) زمانی بسیار کوچک بود - شاید کوچکتر از یک پروتون - این چیزی بسیار قابل توجه است. این بدان معناست که خود یونیورس، با تمام وسعت و پیچیدگی های حیرت انگیزش، به سادگی می توانست بدون نقض قوانین شناخته شده طبیعت به وجود آمده باشد. از آن لحظه به بعد، با گسترش خود فضا، مقادیر زیادی انرژی آزاد شد - یعنی مکانی برای ذخیره تمام انرژی منفی در جهت معادل شدن با انرژی مثبت. اما البته این مساله دوباره سوال حیاتی را مقابل ما میگذارد: آیا خداوند قوانین کوانتومی را ایجاد کرده است یعنی قوانینی که اجازه وقوع انفجار بزرگ را می دهد؟ در درون یک پوست گردو، آیا ما به یک خدا نیاز داریم که آن را به گونه ای تنظیم کند که انفجار بزرگ واقعا اتفاق بیافتد؟ من قصد توهین به هیچکس از با ایمان ها را ایمان ندارم، اما فکر می کنم علم توضیح قانع کننده تری نسبت به خالق الهی دارد.

تجربه روزمره ما باعث می شود فکر کنیم هر اتفاقی که می افتد باید ناشی از چیزی باشد که زودتر در زمان رخ داده است، بنابراین طبیعی است که فکر کنیم چیزی - شاید خدا - باید باعث به وجود آمدن جهان شده باشد. اما وقتی در مورد جهان به عنوان یک کل صحبت می کنیم، لزوماً اینطور نیست. بگذارید با یک مثال توضیح بدهم. رودخانه ای را تصور کنید که از دامنه کوهی سرازیر می شود. چه چیزی باعث رودخانه شد؟ خوب، شاید بارانی که زودتر در کوه ها بارید. اما قبل از آن، چه چیزی باعث باران شد؟ یک پاسخ خوب می تواند خورشید باشد، که بر اقیانوس می تابد و بخار آب را به آسمان بلند می کند و ابر می سازد. خوب، پس چه چیزی باعث شد که خورشید بدرخشد؟ اگر به داخل خورشید نگاه کنیم، پروسه ای را می بینیم به نام "همجوشی" یا ترکیب و ادغام و ذوب شدن در همدیگر (fusion) که در آن اتم های هیدروژن در همدیگر ادغام و ذوب میشوند و هلیوم را تشکیل می دهند و مقادیر زیادی انرژی در این پروسه آزاد

رمز و راز و شگفتی بزرگ در جوهر بیگ بنگ این است که توضیح بدهیم چگونه یک جهان کامل و فوق العاده عظیم از فضا و انرژی می تواند از هیچ مادیت یابد. کلید این اسرار در یکی از عجیب ترین حقایق در مورد کیهان (به معنی cosmos) ما نهفته است. قوانین فیزیک بر وجود چیزی به نام "انرژی منفی" تاکید دارند.

برای کمک به شما برای درک این مفهوم عجیب اما حیاتی، اجازه دهید از یک قیاس ساده استفاده کنم. تصور کنید مردی می خواهد تپه ای روی زمینی هموار بسازد. تپه نشان دهنده جهان یا یونیورس است. برای ساختن این تپه، او سوراخی در زمین حفر می کند و از خاک آن برای ساختن تپه خود استفاده می کند. اما البته او فقط یک تپه درست نمی کند - او همچنین یکحفره ایجاد می کند، که در واقع یک نسخه منفی از تپه است. چیزهایی که در سوراخ بود اکنون به تپه تبدیل شده اند، بنابراین همه چیز کاملاً متعادل می شود. این اصلی است که پشت آنچه در آغاز جهان اتفاق افتاده است، خوابیده است.

وقتی بیگ بنگ مقدار زیادی انرژی مثبت تولید کرد، به طور همزمان همان مقدار انرژی منفی تولید کرد. به این ترتیب همیشه حاصل جمع این میزان های مساوی مثبت و منفی صفر می شوند. این یکی دیگر از قوانین طبیعت است.

پس این همه انرژی منفی امروز کجاست؟ این سومین عنصر در کتاب آشپزی کیهانی ما است: در فضا است. این ممکن است عجیب به نظر برسد، اما طبق قوانین طبیعت در مورد گرانش و حرکت - قوانینی که از قدیمی ترین قوانین علم هستند - فضا خود منبع عظیمی برای ذخیره انرژی منفی است. منبعی به اندازه کافی بزرگ که بتواند وقتی با میزان انرژی مثبت جمع شوند، حاصل صفر شود.

من اذعان میکنم مگر اینکه با ریاضیات سرو کار داشته باشید، درک این موضوع سخت است، اما این حقیقت دارد. شبکه بی پایان میلیاردها میلیارد کهکشان که هر کدام با نیروی گرانش (جاذبه - gravity) یکدیگر را می کشند، مانند یک دستگاه ذخیره غول پیکر عمل می کند. کیهان و یونیورس مانند یک باتری عظیم است که انرژی منفی را ذخیره می کند. جنبه مثبت چیزها - جرم و انرژی که امروز می بینیم - شبیه آن تپه در مثال ما است. حفره مربوطه و معادل تپه، یا جنبه منفی چیزها در سراسر فضا پخش شده است.

پس این در جستجوی ما برای یافتن اینکه آیا خدائی وجود دارد چه معنایی دارد؟ اگر حاصل جمع انرژی مثبت و منفی صفر است، پس برای خلق آن به خدا نیازی ندارید. کیهان و یونیورس در واقع یک ناهار رایگان است!

از آنجایی که می دانیم مجموع مثبت و منفی صفر می شود، تمام کاری که باید انجام دهیم این است که بفهمیم چه

نمی‌توانید به زمانی قبل از بیگ بنگ برسید، زیرا زمانی قبل از بیگ بنگ وجود نداشته است. ما بالاخره چیزی (معلولی) را یافته ایم که علت ندارد، زیرا زمانی برای وجود علت و یا عامل فعاله وجود نداشته است. برای من این به این معنی است که هیچ امکانی برای وجود یک خالق وجود ندارد، زیرا زمانی وجود ندارد که خالق در آن وجود داشته باشد.

مردم می‌خواهند به سوالات بزرگی پاسخ دهند، مانند اینکه چرا ما اینجا هستیم. آنها انتظار ندارند که پاسخ‌ها آسان باشد، بنابراین آماده اند کمی تلاش کنند. وقتی مردم از من می‌پرسند که آیا خدا جهان را آفریده است، من به آنها می‌گویم که خود این سوال بی‌معنی و پوچ است. زمان، قبل از بیگ بنگ وجود نداشت، بنابراین زمانی برای خدا وجود ندارد که در آن جهان را بسازد. مانند این است که از شما بپرسند: "لبه زمین کجاست؟" - زمین کره ای است که لبه ندارد، بنابراین اگر به دنبال پاسخ باشید، آن سوال نامربوط و بی‌معنی جوابی ندارد.

آیا ایمان داریم؟ هر یک از ما آزاد هستیم که به آنچه می‌خواهیم باور کنیم، و به نظر من ساده‌ترین توضیح من این است که خدا وجود ندارد. هیچ کس جهان را خلق نکرده و هیچ کس سرنوشت ما را هدایت نمی‌کند. این من را به یک واقعیت مهم میرساند: احتمالاً بهشت و زندگی پس از مرگ نیز وجود ندارد. من فکر می‌کنم اعتقاد به زندگی پس از مرگ فقط یک آرزو است. هیچ مدرک قابل اعتمادی برای آن وجود ندارد و در مقابل، هر چیزی که ما در علم می‌دانیم جلو می‌رود. فکر می‌کنم وقتی می‌میریم به گرد و خاک برمی‌گردیم. اما ما احساساتی داریم که با آنها زندگی را ادامه می‌دهیم، و پس از خود در نفوذمان، و در خصوصیاتمان که به فرزندانمان منتقل می‌کنیم. ما این یک زندگی را داریم که باید قدر طراحی بزرگ یونیورس را بدانیم، و به این دلیل بسیار سپاسگزارم.

وجود خدا چگونه با درک شما از آغاز و پایان جهان مطابقت دارد؟ و اگر قرار بود خدا وجود داشته باشد و شما شانس ملاقات با او را داشته باشید، از او چه می‌پرسید؟

سوال این است: "آیا راهی که در آن جهان آغاز شد به دلایلی که ما نمی‌توانیم درک کنیم، توسط خدا انتخاب شده است یا توسط یک قانون علم تعیین شده است؟" دومی را باور دارم اگر دوست دارید، می‌توانید قوانین علم را "خدا" بنامید، اما این خدای شخصی نیست که با آن ملاقات کنید و از او سوال کنید. با اینحال، اگر چنین خدایی وجود داشت، می‌خواهم از او بپرسم که آیا او چیزی به پیچیدگی "نظریه M" در یازده بُعد میداند؟ ... ادامه دارد

می‌شوند. تا اینجا را روشن کردیم. هیدروژن از کجا می‌آید؟ پاسخ: از بیگ بنگ. اما اینجا تکه تعیین کننده مساله است. خود قوانین طبیعت به ما می‌گویند که نه تنها یونیورس، چون یک پروتون، می‌تواند بدون هیچ کمکی، بدون هیچ انرژی بوجود بیاید، بلکه ممکن است که هیچ چیز باعث بیگ بنگ نشده باشد. هیچ چیز!

توضیح این مساله در نظریه های اینشتین و بینش او در مورد چگونگی در هم تنیدگی فضا و زمان در جهان (یونیورس) نهفته است. در لحظه انفجار بزرگ، اتفاق بسیار شگفت انگیزی برای زمان رخ داد. خود زمان شروع شد.

برای درک این ایده سرسام آور، سیاهچاله ای را در نظر بگیرید که در فضا شناور است. یک سیاهچاله معمولی ستاره ای است به قدری پرجرم که در خودش فرو ریخته است. آنقدر عظیم است که حتی نور هم نمی‌تواند از گراننش (قدرت جاذبه) آن بگریزد، به همین دلیل است که تقریباً کاملاً سیاه است. کشش گرانشی آن چنان قدرتمند است، که نه تنها نور، بلکه زمان را نیز کج و کوله و پیچ تاب میدهد و در آن اختلال بوجود می‌آورد. برای اینکه بدانید چگونه؟ یک ساعت را تصور کنید که توسط یک سیاه چاله مکیده می‌شود. هر چه ساعت به سیاهچاله نزدیک و نزدیکتر می‌شود، کندتر و کندتر می‌شود. خود زمان هم شروع به کند شدن می‌کند. حال تصور کنید ساعت در حالی که وارد سیاهچاله می‌شود - البته با فرض اینکه بتواند در برابر نیروهای قدرتمند جاذبه مقاومت کند - ساعت متوقف میشود. متوقف می‌شود نه به این دلیل که شکسته است، بلکه به این دلیل که در درون خود سیاهچاله زمان وجود ندارد. و این دقیقاً همان چیزی است که در آغاز جهان (یونیورس) اتفاق افتاد.

در صد سال گذشته، ما پیشرفت های چشمگیری در درک خود از جهان (یونیورس) داشته ایم. ما اکنون قوانینی را می‌شناسیم که بر آنچه در همه شرایط اتفاق افتادند، حاکم اند و راهی را نیز برای یافتن قوانینی که اتفاقات در پیچیده ترین شرایط، یعنی منشاء جهان یا سیاهچاله ها، را نیز آغاز کرده ایم. به اعتقاد من نقشی که زمان در آغاز جهان بازی کرد، کلید نهایی برای خلاصی از نیاز به یک طراح و خالق بزرگ و اکبر است. درک نقش زمان به ما نشان میدهد که جهان را، خود جهان خلق کرد.

اگر در زمان به عقب سفر می‌کنیم و به سمت لحظه انفجار بزرگ برویم، جهان کوچکتر و کوچکتر و کوچکتر می‌شود، تا اینکه سرانجام به نقطه ای می‌رسیم که کل جهان فضایی است آنقدر کوچک و در واقع بی‌نهایت کوچک، چون یک سیاهچاله متراکم و بی‌نهایت کوچک و درست مانند سیاهچاله های امروزی که در فضا شناور هستند. قوانین طبیعت چیزهای کاملاً خارق العاده ای را به ما دیکته می‌کنند. آنها به ما می‌گویند که در اینجا، یعنی در مواجهه با آن سیاه چاله فوالعاده کوچک، خود زمان باید متوقف شود. شما

g می‌توان نظریه-م را نسخه "کوانتیده شده" نظریه ۱۱ بعدی ابرگرانش دانست - ویکی پدیا. برای اطلاعات بیشتر به نظریه استرینگ که در واقع از گسترش دائمی یونیورس سخن می‌گوید و مباحث مربوط به نظریه ام در اینترنت مراجعه کنید. (م)

"زیر سطح" خبر دو اتفاق

دو اتفاق، یکی ظاهراً "غیر سیاسی" و کم اهمیت در ایران و دیگری اتفاق مهم باخت حزب اله در انتخابات اخیر لبنان نیاز به یک ارزیابی عمیقتر و فرا رفتن از سطح نگاه ژورنالیستی دارد.

خبر دوم، در حقیقت مُهر پایانی بر داعیه پان اسلامیسیم و اهرم فشار اسلام سیاسی در ماوراء مرزهای ایران بود. این خبر در مهمترین عرصه "برون مرزی" و جایی که اسلام سیاسی همزمان با انقلاب ۵۷ بر آن سرمایه گذاری کرده بود، پایان قطعی تثبیت نوعی "جدید" قدرت در معادلات سیاسی، لااقل به عنوان یک جریان "منطقه ای" بود. اسلام سیاسی در هیات پان اسلامیسیم در این مهمترین نقطه قدرت خود، یعنی لبنان و در "جنوب لبنان" که پایه "توده ای" اش را در "جهان عرب" و بیخ گوش اسرائیل با کمک بیدریغ جمهوری اسلامی از هر لحاظ، برپا کرده بود، در انتخابات اخیر باخت. زعمای اسلام سیاسی به این ترتیب با این حقیقت مواجه شدند که پان اسلامیسیم چندان هم "غیر قابل اغماز" نیست. لاجرم در دنیای واقع، سالها پیش و قبل از وضعیت رو به انقراض حزب اله لبنان، رژیم اسلامی همه نیروهایش را بر حفظ قدرت "داخل" متمرکز کرد.

خبر اتفاق اول، یعنی ماجرای "گروگان گیری" در ایلام، اما راوی سرنوشت جالبی برای اسلام سیاسی در محدوده ایران، نیست. این اتفاق چنین مخابره شد: "در سازمان اموال و املاک بنیاد مستضعفان ایلام شخصی اقدام به گروگانگیری کرد. گفته می شود این شخص از نیروهای سابق این مجموعه بوده که اخراج شده است". این ماجرا با کشته شدن ۴ نفر از جمله با خودکشی شخص گروگان گیر و زخمی شدن هفت نفر پایان یافت. در جمهوری اسلامی از این نوع قتل ها و باج گیری ها، زیاد اتفاق افتاده است. اما آنچه که گوشه های پنهان یک تقابل بسیار خونین تر و در ابعاد وسیعتر را در آینده های نه چندان دور، نشان میدهد، این نکته است:

دو جزء این خبر قابل تامل اند: ۱- مهاجم از نیروهای سابق بنیاد مستضعفان ایلام بوده است و ۲- که بهر دلیلی "اخراج" شده است.

اما در سیر روند رویدادها، سپاه پاسداران و زیر مجموعه نهادهای اسلامی در مواجهه با بحران عمیقی که جمهوری اسلامی را به لبه پرتگاه رانده است، مجبور خواهند شد

که در جهت حفظ آن سلاحهای "غیر متعارف" از طریق مرخص کردن لایه های وسیعی از افسار در حاشیه تولید و طفیلیهای اجتماعی که از دوران انقلاب ۵۷ تاکنون به سهمی از قدرت محلی و سراسری دست یافتند، از شر "سهم خواهی" ها خود را خلاص کند. دوران پایانی اتکاء اسلام سیاسی به آن لایه وسیع اجتماعی سالهاست آغاز شده است. اسلام سیاسی، بنابراین مدتهاست که مترصد این فرصت بوده است که خود را به عنوان یک رژیم "دایر" و در اوضاع فعلی به عنوان "حکومت ایران" و عاری از هر شانبه "غیر متعارف" در مناسبات بین المللی و طرف مذاکره و تعامل و سازش با غرب بقبولاند. اعلام خبر خارج کردن سپاه پاسداران از لیست تحریم توسط دولت آمریکا، رعد و برق در آسمان بی ابر نبود. توهماتی که اپوزیسیون بورژوائی ظاهراً با این حرکت حکومت بایدن، "متعجب" شدند.

اما، اتفاق ظاهراً کم اهمیت و "غیر سیاسی" گروگانگیری توسط یک عضو برکنار شده بنیاد مستضعفان، که سمبل تعداد بسیار وسیعی از پایه اجتماعی حاکمیت اسلام سیاسی در ایران است، گویای این حقیقت تلخ و در عین حال وحشتناک است که مقاومت مسلحانه در مواجهه با حذف اینها از سهم سیاسی و اقتصادی نیز یک خطر بالقوه و نزدیک به وقوع است. چه، رژیم اسلامی نه تنها دست اش از منابع مالی و تامین امکان ادامه کاری انواع نهادهای سیاسی و مذهبی "نامتعارف" کوتاه و کوتاه تر شده است، بلکه در مواجهه با مردمی که با بحران نان و قحطی روبرو شده اند، راهی جز هرس کردن سهم خواهیهای نهادهای طفیلی و دست و پاگیر در راستای بقاء در دروه آتی ندارد. به این ترتیب رژیم جمهوری اسلامی، عملاً در یک حالت آچمز سیاسی زمین گیر شده است. نارضایتی و خشم عمیق مردم از اوضاع فلاکتبار، این تهدید جدی را نیز بالای سر اسلام سیاسی آویزان نگاه داشته است که لایه وسیع حذف شدگان از سهم "انقلاب اسلامی"، مُجرب در قتل و آدمکشی و برخوردار از سالها تجربه حرکت سازمان یافته، "شهادت" و جانبازی در هشت سال جنگ با عراق و قبول مخاطرات در ماموریتهای "گردان فاطمیه" اعزامی به سوریه، "سرکوب ضد انقلاب"؛ و دسترسی به "اسلحه" و... خود را با موج نارضایتی ها و اعتراضات همسو کنند. چه، این لایه وسیع و "بی پارتی" بروشنی میبیند که درست در همان حال که آنان را در برابر خشم مردم تنها و "بی پناه" رها کرده اند، "دانه درشت" تر ها و ذریه و تخم و ترکه آنان براحتی راهی آمریکا و کانادا و کشورهای غربی شده و با "گرین کارت" و از مجاری "قانونی" نه تنها خود را از مخمصه طرف شدن با مردم به جان آمده خلاص کرده اند، که بعلاوه در جهت گرفتن سهمی از قدرت در رژیم جانشین، خود را با انتظارات و

توقعات غرب و آمریکا "تربیت" میکنند. اینها در دور آتی و در سناریوهای آماده شده، قطعا از هر شائبه تعلق به اسلام و اسلام گرانی تکانده شده اند. لاجرم طیف وسیع رها شده پایه اسلام سیاسی، در مواجهه با "خیانت"ی که زعما به آنها روا داشته اند، و با آشکار تر شدن ابعاد این شکاف بین زندگی اشرافی نخبگان در بالا و از دست رفتن موقعیت و سهم خود در ارگانهای مختلف اداری-سیاسی-سپاهی و غیره به "انتقام" روی خواهند آورد. بسیار روشن است که اوجگیری مبارزه مردم در مقابل رژیم، این طیف وسیع را به جایی خواهد رساند که امر واقعی خود را از طریق همراه شدن با مبارزات شهروندان ایران پیگیری کنند. اما این عامل میتواند به شدت فریبنده باشد، چه، مردم و شهروندان حاضر در صحن خیابان بروشنی میدانند که "چرک را با چرک پاک میکنند"، میدانند این "لشکر امام زمان" که بسیار وسیع اند، فوت و فن در افتادن و حتی ساقط کردن رژیمی را که خود سالهای سال ارکان آن بوده اند، بلد اند و همه سوراخ سمبه ها و نقاط ضعف رژیم را میشناسند، به اطلاعات سرّی زیادی دسترسی دارند و...

اما این مساله در عین اینکه امکان دسترسی مردم معترض به اسلحه را ممکن است فراهم، و حتی ساقط کردن رژیم را تسریع کند، اما در عین حال میتواند باعث یک سردرگمی، بوجود آمدن یک حالت "هرج و مرج" و "بلبشو" نیز باشد. میتواند در صورت نا هوشیاری مردم و گرفتار شدن به این حالت که "جمهوری اسلامی" در فقدان یک آلترناتیو پیشرو و مترقی "فقط برود"، میدان را برای جولان خرده بقایای جریانات اسلامی و تکه پاره کردن مبارزه مدنی مردم به بار بیاورد. درست در همان حال که بقایای ارگانهای سیاسی و نظامی رژیم به تلاشها در جهت یک استحاله، تغییر رفتار و یا یافتن راههای سازش و تعامل با غرب در تکاپو اند. اسلام سیاسی از این نظر بطور رسمی، آماده است قدرت را واگذارد تا در چیدمان قدرت آینده سهمی داشته باشد. در چنین حالتی بیم این وجود دارد که نارضایتی مردم با مقاومت و انتقامجوییهای کور و خونین اسلامی از سوی لایه های حذف شده از قدرت، چه اکنون، و چه بطریق اولی در آینده بدون جمهوری اسلامی، همسو و چه بسا همخوان تلقی شود.

نسبت به این وضعیت محتمل باید بسیار هوشیار بود، این حالت، یعنی وضعیت بلبشو که لایه های ساقط شده از قدرت اسلام سیاسی به هر جنایت و آدمکشی دست میزنند که وضعیت و امتیازات سابق خود را "اعاده" کنند، میتواند مبارزات مردم را خدشه دار کند، به امر عادلانه و خواستهای برحق و مدنی آنان، رنگ انتقامجوییهای

کور بزند و در یک کلام جامعه را به حالت "سناریو سیاه" گرفتار کند. اوضاعی شبیه به یکه تازی گروههای باتد سیاهی و ارتش های "آزادببخش" قومی در یوگوسلاوی سابق که غرب موفق شد در جهت اعاده "آرامش"، عملا نقشه های خود را با نشان دادن حسن نیت و "احساس مسئولیت" در خلع سلاح نیروهای سیاه - که خود در آن دوره بانی و سازمانده آنها بود-؛ به تمامی به مرحله اجراء بگذارد. مردم، رهبران سیاسی، فعالان سیاسی و تمامی احزاب متعهد به حفظ شیرازه مدنی جامعه مکلف اند، مرز و خط فاصل روشن، برنامه و نقشه و سیاست های خود برای جامعه ایران را با نیروهای سیاه برآمده از لایه های "محروم" شده از سهم سیاسی و اقتصادی، و تمامی جریاناتی که سهم خواهی و قدرت گیری خود را در گرو غرق شدن جامعه در گنداب سناریو سیاه ذخیره کرده اند، بروشنی و صریح ترسیم کنند. باید بدون هیچ ممانعت و امتیاز دهی به "پایگاه توده ای" و "میلیتانیسی" این نوع جریانات، نشان داد که مدنیت و هویت انسانی جامعه ایران و شهروندان آن در برابر هر نوع باج خواهی سکتاریستی و ارتجاعی، خط قرمز است. در این شرایط دوران "همه با هم" و توهمات از این قبیل، گرفتار شدن به "تب سرنگونی" - بدون اینکه معلوم باشد که چه نیرو و یا شخصیتهایی "رهبری" سرنگونی را، آشکار و یا پنهان، در دست دارند و یا به آنها "محول" شده است-؛ و بی مبالاتی نسبت به آلترناتیو حاضر و آماده نیروی پیشرو، از هر طرف که باشد، چه چپ و مدعی سوسیالیسم و یا راست و مدعی سلطنت "دمکراتیک"، سم مهلک است و خاک پاشیدن به چشم جامعه. غرق شدن در هیجان آتش و نور اعتراضات مردم و مسابقه در دنباله روی چشم بسته از رویدادها، بدون تعمق بر نقشه ها و بند و بست های آشکار و نهان که دست اندرکاران اسلام سیاسی با همکاری و در هماهنگی با دولتهای غرب در همین لحظات اوجگیری احساسات بدان مشغول اند، شایسته نیروهای مسئول در قبال مدنیت جامعه ایران نیست.

جامعه ایران تاوان بسیار سنگینی را در ناتوانی چپ سوسیالیست، از به میدان آوردن یک نیروی آلترناتیو مترقی و پیشرو در انقلاب ۵۷ پرداخته است. تکرار موهومات انقلاب ۵۷ دیگر فقط یک کمدی نیست، یک فاجعه تمام عیار است.

۱۹ مه ۲۰۲۲

ایرج فرزاد

گوشه نمایان "دگردیسی" واتمی

جناب "محسن حکیمی" تیترا آخرین نوشته خود را چنین انتخاب کرده است:

"کانون نویسندگان ایران: گذشته، حال، آینده"

از همان شروع نوشته، فلسفه انتخاب آن تیترا را توضیح داده است:

عنوان این مقاله را از نوشته کارل مارکس به نام «اتحادیه‌های کارگری: گذشته، حال، آینده» گرفته‌ام

اما به نظر می‌رسد آن تیترا، میبایست، سوتیر "پنجمین" سلسله نوشته های قبلی ایشان، یعنی "آغاز دگردیسی کمونیسم مارکس" باشد. آن عنوان اگر چه "آغاز" چنان دگردیسی ادعائی را توصیف می‌کردند، با این آخرین نوشته میبایست "پایان" می بود. چرا که "انتقال" کمونیسم مارکس به بستر جنبش های طبقات دیگر، به جنبش "استقلال طلبی" نویسندگان و ادباء و شعرای کشورهای "توسعه نیافته"، که "کانون نویسندگان" آقای حکیمی را هم میپوشاند، سالها پیش و پس از شکست انقلاب اکتبر، "آغاز" شده بود. دگردیسی کمونیسم مارکس به جنبش دهقانان، به "جنگ توده ای" علیه امپریالیسم و در راستای استقلال و کشور صنعتی را اکنون دیگر به طور شاخص در چین، میبینیم.

"برگرفتن" تیترا آخرین نوشته محسن حکیمی از یک نوشته مارکس، شاید یکی از حلقه های پایانی آن "گسست" در میان ادباء ایران است. ادامه تلاش ها در جهت تکمیل آن انتقال طبقاتی کمونیسم مارکس به بستر آرمانهای "صنف" نویسندگان میهن آقای حکیمی.

ایشان هیچ نیازی به فلسفه بافی و نگارش جملات پرطمطراق نداشتند که کاغذ سیاه کنند تا جوهر تعلق سیاسی خویش را به آرمانهای شعرا و ادبا و نویسندگان هنوز ماتم گرفته از سرنوشت مشروطه را در پرده نفرت پراکنی از لنین و تکفیر برداشت لنینی از مارکسیسم به مخاطبان خویش ارائه بدهد.

خیر جناب حکیمی! کمونیسم مارکس، تئوری صنف «ما نویسندگان ایم» و یا طیف فعالان "ملی-اسلامی" در کشورهای "شرق" نیست. این "برگرفتن" تیترا نوشته از یک نوشته مارکس، تلاشی از سر استیصال در ناکامی شما در جهت انتقال طبقاتی کمونیسم مارکس به بستر بخش کوچکتري از صنف نازنین و وسیعتر، گرچه سرشار از رقابت و کشمکش و نارسیمیم ذاتی و بحث های خاله زنکی، بر سر "نام" و جایگاه «من» در صندلی ادباء و شعرا کانون نویسندگان شما است. چه، به باور من نیک میدانید درست در شرایطی که طیف وسیعی از اقشار جامعه ایران، آنها تحت اختناق و سرکوب خونین رژیم "مستقل از امپریالیسم" اسلام سیاسی، به ادبیات جهانی دسترسی دارند، میخوانند و ترجمه میکنند، در شرایطی که آثار مارکس، کاپیتال او، به زبان فارسی هم در دسترس جامعه است، کسی با فیلم و فیلم نامه "گاو" (چوب بدست های ورزیل) و ادبیات شاگردان مکتب آل احمد و "غرب زدگی" او، این «مانیفست» تمامی طیفهائی که در حسرت ایام سپری شده مشروطه و مشروعه، هنوز که هنوز است زانوی غم بغل گرفته اند، در این روان درمانی، «سنتی و اصیل»، شرکت نخواهد کرد.

این تقلاها ممکن است برای امثال حکیمی و کانون نویسندگان نوعی تسکین و در همان حال تخدیر با نوستالژی های موهوم و خرافی گذشته ها باشد، اما قطعاً قصد و نیت اصلی این جماعت برای مسموم کردن اذهان کنجکاو نسلی انقلابی و آگاه و مسلط به ادبیات مدرن و پیشرو "غیر شرقی"، ابدا کار ساز نیستند. این نسل را که ابدا بدهکار پدر خوانده های نسل روشنفکران و ادباء هنوز مشروطه خواه نیستند، نمیتوان "فرمانبر و پارسا" فرض گرفت.

با این شیوه های عقب مانده و این شیون و شام غریبان بازی ها، هرگز قادر به پر کردن این شکاف نسلی نخواهند بود.

ایرج فرزاد

۲۹ مه ۲۰۲۲

دانلود کنید:

